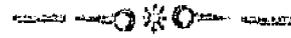


الترجمة

العربية والفارسية



رتبها واحسن وضمها

الشيخ كاظم النجفي

مقدمه الناشر

بِسْمِ اللَّهِ وَحْدَهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَمَنْ
وَالِهِ أَجْمَعِينَ

وبعد فاني لما رأيت الحاجة شديدة لوضع ترجمة في
اللغتين العربية والفارسية ، بحيث توضع في جيب المسافر
وحقيبة الحاضر ، لأبناء القطرين العربي والفارسي لما بينهما
من الصلة . اقتصادياً واجتماعياً ، وتبادل المنفعة المشتركة
والتعامل والتجارة وغير ذلك . فرأيت من الواجب ان اطبع
هذه الرسالة التي لا تخلوا من فائدة ، فعمسى ان تقع من الطرفين
موقع القبول وارجو من القراء الكرام ان يهفوا ما وقع
من الخطأ والنسيان وهم يزيد الشكر

نعمان الاعظمي الكنتي

بغداد :

(في الكلمة واقسامها)

الكلمة هي اللفظ المفرد وهي

على ثلاثة اقسام . اسم . فعل .

حرف .

(الاسم)

هو ما دل على معنى في ذاته

غير مقترن بزمان نحو :

زيد

شجرة

دار

فارس

(الفعل)

كلمة تدل على حدوث شيء

ووقوعه في زمن معلوم وهو

على ثلاثة اقسام . ماض .

(در كلمه واقسام آن)

كلمه انست كه لفظي مفرد بوده

باشد و آن بر سه قسم است

اسم . فعل . حرف .

(اسم)

انست كه دلالت بخودي خود

داشته باشد و مقترن بزمني

نباشد چون .

زيد

درخت

خانه

اسب

(فعل)

فعل كلمه ايست كه بر شدن

چيزي بوقت معين دلالت

كند و آن بر سه قسم است .

مضارع . امر

— الماضي —

هو مادلّ علی حدوث شیء

فی الزمن الماضي نحو

قام

آكل

ضرب

جلس

و علامته از یقبل تاء التانیث

الساكنة نحو (جالست)

و (اكلت)

— المضارع —

هو مادلّ علی حدوث شیء

فی الحال او الاستقبال نحو

يكون

گذشته . آینده . اکنون .

— ماضی —

آنستکه دلالت کند بر شدن

چیزی در زمان گذشته مانند

باشند

خورد

زد

نشست

و علامت آن در هر بیت آنست

که تاء تانیث ساکنه را قبول

کند مانند (جلست)

— مضارع —

آنستکه دلالت کند بر شدن

چیزی در اکنون یا در آینده

مانند

همیشه

تا کُلُّ

نَضْرَبُ

اجلاس

و علامته الغالبة في الفارسية
ان يكون مبدؤاً بلفظة (می)
نحو (میخورد) و (مینزد)
و علامته في العربية ان يقبل
دخول لم عليه نحو (لم يأكل)
و (لم يضرب) و (لم تجلس)

میخوری

مینزیم

مینشیدیم

و علامت آن در عربی آنست که
لفظ (لم) قبول کند مانند
(لم یکن) و (لم یشرَب).
و اما در فارسی علامت آن
بودن لفظ (می) در غالب
میباشد مانند (مینزیم)
و (میخورم)

— امر —

آنست که دلالت کند بر طلبیدن
چیزی در حال حاضر چون

بزن

بکن

بخوان

— الامر —

مادل "على الطالب في الحال نحو

ياضرب

افعل

اقراء

كل

— الحرف —

هو مادل على معنى في غيره
ولم يقترن بزمان نحو

من

في

الى

— في اقسام الاسم —

الاسم على قسمين . عام .
وخاص . فالعام . هو ما شمل
الاشخاص او الاشياء التي
من جنس واحد ويسمى
(اسم جنس) وذلك نحو

رجل

امرأة

بخور

— حرف —

آ نست که دلالت بر خودي
خود نداشته باشد و مقترن
بزمانی هم نباشد چون .

از

در

تا

— در اقسام اسم است —

اسم بر دو قسم است . عام .
وخاص . اسم عام . است
که تمام اشخاص با اشياء هم جنس
و اشامل شود و انرا (اسم
جنس) مینامند چون .

مرد

زن

اسد

شیر

دار

خانه

والخاص : هو ما يدل على
شخص او شئ واحد معين نحو

اسم خاص آنست که بريك
شخصى يا بريك چيز معينى
دلالت کند چون

زيب

زيب

بغداد

بغداد

— في المفرد والجمع —

— در مفرد و جمع است —

المفرد : هو ما دلّ على واحد
نحو

مفرد: آنست که دلالت کند
بريکي چون

کتاب

کتاب

شجرة

درخت

اسد

شیر

رجل

مرد

الجمع : ما دلّ على ما فوق
الاثنين نحو

جمع : آنست که دلالت از دو
بپالا کند مانند

اسود

شیران

رجال

صردان

کتب

کتابها

احجار

سنگها

و علامه الجمع في العربية لفظه

و علامه جمع در عربيت لفظ

(ون) او (ين) تزداد في آخر

(ون) يا (ين) با آخر کلمه

الكلمة فنقول مثل شاكر

ملحق شود که در مانند شا کر

(شاكرين) او (شاكرون)

(شاكرين) يا (شاكرون)

وفي مثل عاقل (عاقلون) او

میکونی و در مانند عاقل

عاقلين : ويسمى هذا الجمع

(عاقلون) يا (عاقلين)

(جمع تصحيح) وما عدا هذا

میکونی و این جمع را (جمع

الجمع يسمى « جمع تكسير »

تصحیح) می نامند و غیر از

نحو « احجار » وهو جمع

این جمع (جمع تکسیر)

حجر و « كتب » جمع كتاب ..

می نامند چون در جمع حجر

واما علامة الجمع في الفارسية

(احجار) می کونی و در جمع

فهي لفظه « آن » او « ها »

کتاب (کتب) می کونی ..

تُزاد في آخر الكلمة : اما
 لفظه « آن » فهي مختصة
 بالحيوانات وبعض الصفات
 ولا يجوز استعمالها في الجمادات
 والنباتات . فتقول في جمع
 « مرد » « مردان » : وفي
 جمع « شیر » « شیران » : واما
 لفظ « ها » فيجوز استعمالها
 للجميع فتقول في الحيوانات
 « مردها » و « شیرها » وفي
 الجمادات وغيرها « سنگها »
 و « درختها » : و اذا اتفق
 في آخر الكلمة الفارسية هاء
 ساكنة مثل « زننده » و « بنده »
 فان اردت جمعها باللفظة « آن »
 فتبدل الهاء كافاً فتقول

و اما علامة جمع در فارسی
 آنست که لفظ (ها) یا (آن)
 با آخر کلمه ملحق شود : اما
 لفظ (آن) که در حیوانات
 و بعضی از صفات استعمال
 شود و جایز نیست استعمال آن
 در جمادات و نباتات پس میگوئی
 در جمع مرد (مردان) و در
 جمع شیر (شیران) : و اما
 لفظ (ها) از برای همه
 استعمال شود پس در حیوانات
 « مردها » و « شیرها »
 میگوئی و در جماعات و غیر
 آن « سنگها » و « درختها »
 میگوئی : و هرگاه در آخر کلمه
 هاء ساکنه باشد در جمع به

زندگان - و - بندهگان -

و اذا اردت جمعها بلفظة -ها-

فتحذف الهاء الساكنة وتقول

- زندها .. و - بندها

« آن » بكاف فارسی بدل شود

که در مانند « زنده » « زند

گان » میگویی و در مانند

بنده « بندهگان » میگویی

و اگر خواسته باشی بلفظ

« ها » جمع کنی هاء ساکنه

و حذف میکنی و میگویی

« زندها و بندها »

— معلوم و مجهول —

فعل معلوم آنست که بفاعل

نسبت داده شود چون

زید در را واز کرد | ماضی

طمع مردم را کشت

پدرم مرا میزند | مضارع

برادرم مرا امید زد

فعل مجهول آنست که بمفعول

— المعلوم والمجهول —

الفعل المعلوم ما ينسب لفاعله

نحو

فتح الباب زید | ماضی

قتل الناس الطمع

یضربنی والدی | مضارع

یسرقنی اخی

الفعل المجهول ما ينسب فعل

لمفعوله نحو

فُتِحَ الباب

فُتِلَ الناس

يُضْرَبُ والدي

يُسْرَقُ اخي

ماضي

مضارع

ولا يبتنى فعل الاخر للمجهول

— المصدر —

المصدر كالفعل في دلالة على

الحدث وهو اصل المشتقات

وعلامته في الفارسية ان تحرك

آخر الفعل الماضي بالفتحة

وتزیده نو نافتة وول في ضرب

(زدن) وفي قتل (كشتن):

وفي الجريمة المصدر هو الذي

يجيء ثانياً في تصريف الفعل

نسبت داده شود چون

در باز شد

مردم گذشته شدند

پدرم زده میشود

برادرم دزدیده میشود

ماضي

مضارع

و فعل امر نسبت بمجهول

نمیشود

— مصدر —

مصدر مانند فعل است بدلالات

بر حدث و آن اصل مشتقات

است و در عربی علامت آن

آنست که سوئی تصريف فعل

واقع شود چون — ضرب

يُضْرَبُ (ضرباً) يعنى (زدن)

و در فارسی مصدر آنست که

آخر فعل گذشته را بزیر

ای تقول قتال یتقل (قتلاً)
 و جلاس یجلس (جاساً)
 و اکل یا کُل (اکلاً)

— اسم الفاعل —

هو مادل علی حدث فاعله
 و علامته فی الفارسیة ان یقول
 مختومة بالفظه (نده) فتقول
 فی ضارب (زننده) و فی
 قاتل (کشنده) : و اما فی
 العربیة فعلامته ان یأنی علی
 وزن (فاعل) او (مفعول)
 نحو

ضارب

قاتل

مُرسل

حرکت دهیم و لفظ (ن)
 با و متصل کنیم که در مانند
 زد (زدن) میگوئیم و در
 مانند کشت (کشتن) میگوئیم

— اسم فاعل —

انست که بر حدی و فاعل آن
 دلالت کند و علامه آن در
 عربی انست که بر وزن (فاعل)
 یا (مفعول) واقع شود مانند
 (قائم) و (مکرم) : و در
 فارسی علامات آن انست که
 کله بالفظه (نده) مختوم باشد
 چون

زننده

گوینده

فرستنده

دهنده

— اسم مفعول —

آنست که بر حدی و بر آنکه
کار بر آن واقع شده دلالت
کند : و علامت آن در عربی
آنست که کلمه بر وزن (مفعول)
واقع شود مانند (مضروب)
(مقتول) یا بر وزن (مفعول)
واقع شود مانند (مُکرم)
(مُعطی) : و در فارسی
علامت آن آنست که در آخر
کلمه لفظ هاء و (شده) ملحق

شود چون

گرفته شده

گشته شده

فرستاده شده

معطی

— اسم المفعول —

هو ما دلّ علی حدث و علی
ما وقع علیه الفعل و علامته
فی الفارسیة ان یکون مختوماً
بالحاء و لفظاً (شده) فتقول
فی ما کول (خورده شده)
و فی مقتول (گشته شده)
و اما فی العربیة فهو ان یأتی
علی وزن (مفعول) او (مفعل)
نحو

مأخوذ

مقتول

مُرسل

معطی

— افعال التفضیل —

فی الفارسیة هو ان تکون
الکلمة منخومة بلفظ (تر)
او (ترین) فتقول فی اکبر
(بزرگتر) او (بزرگترین)
وفی اصغر (کوچکتر) او
(کوچکترین) : وفی العربیة
کلمة تقع علی وزن « افعال »
نحو اکبر و اصغر و اعلم و افضل
واحسن

— احکام الصفات —

الصفة کلمة تبین حال الاسم
و کیفیتہ نحو ارجال عاقلون
و یشرط فی العربیة ان تطابق

داده شده

— افعال تفضیل —

در عربی کلمه ایست بوزن
« افعال » واقع شود مانند
« اکبر » و « اصغر » : و در
فارسی افعال تفضیل انست که
در آخر کلمه لفظ « تر »
یا « ترین » ملحق شود که
در مانند

کوچک و بزرگ « کوچکتر
یا « کوچکترین » و « بزرگتر »
یا « بزرگترین » میگوئی

— حکم صفات —

صفت کلمه ایست که حالت
و چگونگی اسم را بیان نماید
مانند « مردان خردمند »

الصفة موصوفها في الاعراب
 والتذكير والتأنيث والافراد
 والتثنية والجمع تقول « زيد
 قائم » و « هند نائمة »
 و « الزيدان قائمان » و « الزيدون
 قائمون » و « الهندات قائمات »
 وليس في الفارسية اعراب
 ولا تثنية ولا فرق بين المؤنث
 والمذكر ولا يشترط فيها
 مطابقة الوصف لموصوفه
 فتقول في الرجال الكبار
 « مردان بزرگ » وفي الاطفال
 الصغار « بچه‌های کوچک »

— الضمير واقسامه —

الضمير مادل على متکلم . او
 مخاطب . او غائب وهو على

وصف در عربیت باید مطابق
 موصوف باشد چه در ترکیب
 و چه در تأنیث و چه در تذکیر
 و چه در افراد و تثنیه و جمع ؛
 و اما در فارسی ترکیب و تثنیه
 نیست و نیز فرق نیست در
 تأنیث و تذکیر و همچنین
 شرط نیست که صفت مطابق
 موصوف باشد که در وصف
 آقایان (آقایان بزرگ) و (آقایان
 بزرگان) میگوئیم و در وصف
 بچه‌گان (بچه‌گان کوچک)
 میگوئیم

— ضمیر واقسام آن —

ضمیر انست که دلالت کند
 بر متکلم یا مخاطب یا غائب

قسمین متصل و منفصل :

﴿ المتصل هو الذي لا يستقل

بنفسه نحو ﴾

مضید ت - متکلم

مضید ت - مخاطب

یمضی . . - غائب

مضید نا - متکلمین

مضید تم - مخاطبین

یمضی ون - غائبین

قرطاسی - متکلم

قرطاسک - مخاطب

قرطاسه - غائب

قرطاسه نا - متکلمین

قرطاسکم - مخاطبین

قرطاسهم - غائبین

و آن بر دو قسم متصل و منفصل :

﴿ متصل آنست که تنها از کـ

نحو اهد شد چون ﴾

رفته م - متکلم

رفته ی - مخاطب

میرو د - غائب

رفته یم - متکلمین

رفته ید - مخاطبین

میرو ند - غائبین

کاغذ م - متکلم

کاغذت - مخاطب

کاغذش - غائب

کاغذمان - متکلمین

کاغذتان - مخاطبین

کاغذشان - غائبین

﴿ والمنفصل هو الذي يستقل ﴾

بنفسه نحو ﴿

انا — متكلم

انت — مخاطب

هو — غائب

نحن — متكلمين

انتم — مخاطبين

هم — غائبين

﴿ اسم الموصول ﴾

الموصول : كلمة توصل الجملة

الاولى بالثانية « وهو »

الذي — المنفرد

الذين — للجمع

من — لمن لا يعقل

ما — لمن لا يعقل

فنقول في الذي والذين « جاء

﴿ ومنفصل آنت که ذکر

شود چون ﴿

من — متکلم

تو — مخاطب

آن — غائب

ما — متکلمین

شما — مخاطبین

ایشان — غائبین

﴿ اسم موصول ﴾

موصول کلمه ایست که قسمتی

از عبار را بقسمت دیگر وصل

کند « وان »

انکه — بر مفرد

انانکه — بر جمع

که — از برای عاقل

چه — بر غیر عاقل

الذي ضربته او الذين ضربتهم
 وفي من - جاء من احبه -
 وفي ما - فهمت ما قال -
 و - ما قالوا -

بس میگوئی در آنکه و ازانکه
 «آمدانکه زدمش» و ازانکه
 زدمشان» و در که «آمدانکه
 دو سئش دارم» و در چه
 فهمیدم آنچه گفتند، و آنچه
 گفت

﴿ اسم الاشارة ﴾

اسم الاشارة هو ما يشار به
 للقريب أو للبعيد وكل منها
 اما للمفرد او للجمع نحو
 هذا - للمفرد القريب
 هؤلاء - للجمع القريب
 ذلك - للمفرد البعيد
 اولئك - للجمع البعيد

﴿ اسم اشاره ﴾

اسم اشاره کلمه ایست که باو
 اشاره بنزدیک یا دور کنند
 و هر کدام از اینها یا از برای
 مفرد یا از برای جمع مانند
 این - بر مفرد نزدیک
 اینها - بر جمع نزدیک
 آن - بر مفرد دور
 آنها - بر جمع دور

— الاستفهام —

ادوات الاستفهام کلمات
يستفهم بها عن المقصود نحو

هل — قام زید

من — كان عندك

كم — مرة اتيت

أين — اخوك

لماذا — أعطيت

أ — انت قلت

متى — يأتي

ما — يكون

أي — الناس احسن

— الظرف —

الظرف على قسمين : مكاني .

وزماني (فالـمكاني) نحو

فوق

— استفهام —

ادوات استفهام کلماتی هستند
که سؤال و پرسش را برسانند چون

آیا — زید باشد

کی — بود پیشی تو

چند — دفعه آمدی

کجا — برادرت

چرا (برای چه) داده‌ای

مگر — تو گفتی

کی — می‌آید

چه — میشود

کدام — مردم بهتر

— ظرف —

ظرف بر دو قسم است : مکانی

وزمانی : (مکانی) مانند

بالا

پائين	تحت
جاو	أمام
عقب	وراء
راست	يمين
چپ	شمال
نزد	عند
پيش	لدى
دوبرو	مقابل
سمت	الجهة
کنار	الجانب
(زمانى) مانند	(والزمانى) نحو
روز	يوم
فردا	غدا
ديگر روز	امس
پريروز	قبل امس
پس فردا	بعد غدا

پیش	قبل
پس	بعد
شب	لیل
روز	نهار
چاشت	ضحی
ماه	شهر
هفته	اسبوع
سال	سنة
روزگار	دهر
(روز های هفته)	(ایام الاسبوع)
شنبه	السبت
یک شنبه	الاحد
دو شنبه	الاثنين
سه شنبه	الثلاثاء
چهار شنبه	الاربعاء
پنج شنبه	الخميس

الجمعة

— الفصول الاربع —

الصيف

الشتاء

الربيع

الخريف

— اسماء الحركات —

الضمة

الرفع

الفتحة

النصب

الكسرة

الجر

المد

— حروف الجر —

حروف الجر هي التي تدخل

جمعه

— چهار فصل —

تابستان

زمستان

بهار

پائیز

— نامهای حرکات —

پیش

در پیش

زیر

دو زیر

زیر

دو زیر

کشیده

— حروف جر —

حروف جر است که بر اسماء

داخل شود چون

از - کوفه

تا - بصره

در - خانه

از - مردم

بر - زید

* حروف عطف *

و

باز

نیز

چنین

همچنین

با

* حروف نفی *

نیست

نه

على الاسماء : نحو

من - الكوفة

الى - البصرة

فى - الدار

عن - الناس

ل - زید

* حروف العطف *

و

ثم

ايضاً

كذا

كذلك

مع

* حروف النفي *

ليس

لم - لن - ما

نحو (لیس زید جالساً)

و - ولم یقم علی -

و - لن ارید -

و - ما قعد -

- النهی -

لا

نحو - لا تفعل -

و - لا تفعلوا -

و - لا یفعلوا -

- الامر -

(ل)

نحو - لیفعل -

و - لیقتلوا -

- الشرط -

لو - اذا - ان

نحو - لو جئتني اعلمك -

چون (زید نشینند نه نیست)

و - علی پانمیشود -

و - نمیخواهم -

و - نه نشست -

- نهی -

ن - م

مانند - نکن -

و - مکن کنید -

و - نکنند -

- امر -

- ب -

مانند - بکنند -

و - بکشند -

- شرط -

اگر

چون - اگر آمدی یادت میدهم -

و - اذا جاست اجلس -

و - ان ضربتني اهرب -

- التمني -

ليت

نحو - ليتني كنت تراباً -

- الترجي -

لعل

هـ

نحو - لعل حبيبي ياتي -

و - عسى ان اتعلم -

- التوكيد -

كل - اجمع -

نحو - قام الناس كلهم -

و - رأيت الناس اجمعين -

- الاستثناء -

الا - سوى - عدا -

و - اگر نشستی من نشیتم -

و - اگر مرا زدی دیگر وزم -

- تمنی -

کاشک

چون - کاشک خاک بودم -

- ترجی -

شاید

گویا

چون - شاید دوستم میآید -

و - گویا یاد میگیرم -

- توكيد -

همه

چون - همه مردم باشندند -

و - همه مردم مرادیدم -

- استثناء -

مگر

— غیر —

نحو - قام الناس الأ زید -

او (عدا زید) او (سوی

زید) او (غیر زید)

— النداء —

— یا —

في العربية يتقدم حرف النداء

على المنادي تقول (يارباه)

و (يا الله) وفي الفارسية

حرف النداء يقع في آخر

المنادي

— کلمات الايجاب —

نعم

اي

اما نعم فتقع جواباً لمن

ينادي شخصاً نحو - يا حسن

غیر -

چون - مردم باشد نه مگر زید

- یا - مردم شدند غیر

از زید -

— نداء —

— ا —

در عربیت حرف نداء مقدم

بر منادی واقع شود و در

فارسی بعکس خواهد شد

مانند (پروردگارا)

و (خدایا)

— کلمات جواب —

ها

آری

اما (ها) واقع شود در

جواب کسی که شخصاً

فيقع الجواب - نعم -

واما (اي) فتقع جواباً للاستفهام

غالباً نحو (عملت خيراً) ؟

فيقال في الجواب - اي -

صدا کند چون (حسناً) در

جواب او (ها) واقم شود

واما (آری) در جواب

استفهام در غالب واقع شود

مانند (ایانیکی کردی)

در جواب آن - آری - واقع

شود

(النسبة)

(ي)

هي في العربية والفارسية

سواء تؤول .

- طهرانی -

- بغدادی -

- شیرازی -

(نسبت)

(ی)

وآن در عربی و فارسی مثل

هم میگردد

- طهرانی -

- بغدادی -

- شیرازی -

كلمات متفرقة

ابتدا - هیچ | جهراً - اشکاراً

مقامتاً	-	به بیچ وجه	تارۀ	-	باری
بتاناً	-	به بیچ رو	اسفناً	-	دریغاً
اصلاً	-	هرگز	حبیباً	-	زهی
جبراً	-	زورکی	البته	-	بی چون و چرا
بغتة	-	ناگاه	بلا شك	-	بی گمان
شفاهاً	-	زبانی	نحو	-	چون
مستعجلاً	-	شتابان	مثل	-	مانند

وجود

هست

(العدد)

(عدد)

العدد کلمة تبين مقدار المعدود وهو على قسمين اصلي ووصفي

عدد کلمه ایست که شماره را بیان نماید و آن بر دو قسم است اصلی و وصفی

— الاصلی —	— الاصلی —	— اصلی —	— اصلی —
واحد	احد عشر	یک	یازده
اثنین	اثني عشر	دو	دوازده

سینزده	ثلاثة عشر	سه	ثلاثة
چهارده	اربعة عشر	چهار	اربعة
پانزده	خمسة عشر	پنج	خمسة
شانزده	ستة عشر	شش	ستة
هفده	سبعة عشر	هفت	سبعة
هیجده	ثمانية عشر	هشت	ثمانية
نوزده	تسعة عشر	نه	تسعة
بیست	عشرون	ده	عشرة

بیست و یک	واحد وعشرون
بیست و دو	اثنان وعشرون
بیست و سه	ثلاثة وعشرون
بیست و چهار	اربعة وعشرون
بیست و پنج	خمسة وعشرون
بیست و شش	ستة وعشرون
بیست و هفت	سبعة وعشرون
بیست و هشت	ثمانية وعشرون

اربعهائة	چهار صد	تسعمائة	نه صد
خمسةائة	پنج صد (پانصد)	الف	هزار
ستمائة	شش صد	الفان	دوهزار
سبعةائة	هفت صد	ثلاثة آلاف	سه هزار
ثمانائة	هشت صد	عشرة آلاف	ده هزار

وهكذا تقدم لفظة الآحاد | وهم چنین تقدیم میکنی الفاظ
على الآلاف | آحاد را بر لفظ هزار

(الكسور)	(الكسور)	(كسور)	(الكسور)
نصف	سدس	نیم	شش يك
ثلث	سبع	سه يك	هفت يك
ربع	ثمان	چهار يك	هشت يك
خمس	تسع	پنج يك	نه يك
عشر		ده يك	

(امثلة فعل گذشته)

بود . شد

(امثلة الفعل الماضي)

كان . صار

کرد . ساخت

فَعَلَ . صَنَعَ

پرید . آمد

طار . جاء

(بر متکلم)

(المتكلم)

گرفتم . دادم

اخذتُ . اعطيتُ

خریدم . فروختم

اشتریتُ . بعثتُ

باشدم . نشستم

وقفتُ . قعدتُ

(بر مخاطب)

(للمخاطب)

زدی . دیدی

ضربتَ . نظرتَ

واره رفتی . بالا رفتی

مشیتَ . صعدتَ

پائین رفتی . رسیدی

نزلتَ . وصلتَ

(بر متکلمین)

(المتكلمين)

گفتم . خواندیم

قلنا . قرأنا

نوشتیم . برگشتیم

کتبنا . رجعنا

خندیدیم . گریه کردیم

ضحکنا . بکینا

(بر مخاطبین)

(للمخاطبين)

سوار شدید . پرسیدید

ركبتم . سئلم

خوردید . خواستید

فشار دادید . دویدید

(بر غائبین)

خوابیدند . بیدار شدند

افتادند . شمرند

سخن گفتند . نگاه کردند

(ماضی مجهول)

گشته شد . گشته شدم

گشته شدی . گشته شدیم

گشته شدید . گشته شدند

(امثله فعل مضارع)

میباشد . میشود

میکنند . میسازد

میخوانند . مینویسد

(بر متکلم)

میگویم . راه میروم

اکتم . اردتم

عصرتم . رکظم

(للغائبین)

ناموا . استیتضوا

سقطوا . عدوا

تکاموا . نظروا

(الماضی المجهول)

قُتِلَ . قُتِلْتُ

قُتِلْتِ . قُتِلْنَا

قُتِلْتُمْ . قُتِلُوا

(امثلة الفعل المضارع)

یکونُ . یصیرُ

یفعلُ . یصنمُ

یقرأُ . یکتبُ

(للمتکلم)

اقولُ . امشی

میبرم . میزنم

بالا میروم . پائین میروم

(بر مخاطب)

سخن میگوئی . صداه میکنی

نگاه میکنی . میکنی

پاره میکنی . میدوزی

(بر متکلمین)

میخریم . میفروشیم

میگیریم . میدهیم

میبندیم . واز میکنیم

(بر مخاطبین)

میکارید . میگردید

آسیاب میکنید . میپزید

میخورید . سپاس میکنید

(بر غائبین)

نگاه میکنید . گریه میکنید

اطیر . اضرِبُ

اصعدُ . انزلُ

(للمخاطب)

تتكلم . تصبح

تنظر . تفعل

تمزق . تخيط

(للمتکلمین)

نشتري . نبيع

نأخذ . نعطي

نسد . نفتح

(للمخاطبين)

تزرعون . تحصدون

تطحنون . تخبزون

تأكلون . تشكرون

(للغائبين)

ينظرون . يهكون

یضحکون . استاون

خنده میکنند . میپرسند

يقومون . یقهوندون

پامیشوند . میباشینند

(المضارع المجهول)

(مضارع مجهول)

يُطَبِّخُ . اضربُ

پخته میشود . زده میشود

تُوخِدُ . يُكْسِرُ

گرفته میشود . شکسته میشود

نُقِلُ . يَحْرَقُونَ

کشته میشود . سخته میشود

(امثلة فعل الامر)

(امثلة فعل امر)

(للمفرد)

(بر مفرد)

اقراً . اكتبُ

مخوان . بنویس

استنُ . اصنعُ

پرس . بساز

انظرُ . اسمعُ

نگاه بکن . بشنو

(للجمع)

(بر جمع)

افعلوا . كونوا

بکنید . بشوید

كأوا . اقمداوا

بخورید . بنشینید

(امثلة اسم الفاعل)

(امثلة اسم فاعل)

(المفرد)

(مفرد)

کیننده	فاعل
نشیننده	جالس
ایستنده	قائم
فرستنده	مرسل
(جمع)	(الجمع)
سوار شدگان (۱)	راکبون
نشینندگان	جالسون
کشندگان	قاتلون
زندگان	ضاربون
گرفتندگان	آخذون
(امثلة اسم المفعول)	(امثلة اسم المفعول)
(مفرد)	(المفرد)
گرفته شده	مأخوذ
کشته شده	مقتول

(۱) في الاصل (سوار شده آن) لكن ثقلب الهاء گافا

عند الحاق علامة الجمع كما مر في آخر (باب المفرد والجمع)

زده شده	مضروب
(جمع)	(الجمع)
خورده شده گان	مأكولون
زده شده گان	مضروبون
افتاده شد گان	ساقطون
﴿ امثلة اسم تفضيل ﴾	﴿ امثلة افعال التفضيل ﴾
دانا تر	اعلم
بزرگتر	اكبر
پاكيز ترين	اطهر
بالا ترين	اعلى

(امثلة مصادر)

(امثلة المصادر)

حروف الالف

خوشدل بودن	الابتهاج	دور شدن	الابتعاد
تمام کردن	الانمام	از سر گرفتن	الابتداء
پیوستن	الاتصال	فرستادن	الابعاث

الاتفاق	اتفاق کردن	الاختیار	گزیدن
الاتلاف	تلف کردن	الادراك	پی بردن
الاتكاء	تکیه کردن	الاذیة	رنجیدن
الاجتهاد	کوشیدن	الارائة	نگاه کردن
الاجتماع	جمع شدن	الاستواء	پخته شدن
الاجبار	بیگانه کردن	الاساءة	بد کردن
الاحتراس	پاسبانی کردن	الاستقبال	پیش وازی کردن
الاحتكاك	سایشیدن	الاستيقاض	بیدار شدن
الاحتراز	پرهیز کردن	الاستعمال	بکار گرفتن
الاعاطاة	فریب گرفتن	الاستقامة	ایستادگی
الاحتراق	سوختن	الشراء	خریدن
الاحتواء	فرا گرفتن	الاشراق	افروختن
الاحتقار	خار کردن	الاصرار	سماجت کردن
الاحذ	گرفتن	الاضطراب	تپش آمدن
الاخفاء	پنهان کردن	الاضطجاع	خوابیدن
الايخراج	بیرون کردن	الاطلاع	آگاه گشتن

برگن يدن	الانتخاب	کمک کردن	الاعانة
خاموش شدن	الانطفاء	عات کردن	الاعتیاد
انتظار کشیدن	الانتظار	بیهوش شدن	الاغماء
شاد شدن	الانبساط	توانستن	الاقتمدار
شکستن	الانكسار	یاری نمودن	الاعانة
جدا شدن	الانفجار	خوردن	الاکل
در گرفتن	الانفجار	پناه آوردن	الالتهجاء
دریدن	الانشقاق	بهم رسیدن	الالتهقاء
رُستن	الاثبات	شمعه گرفتن	الالتهاب
بدرو شدن	الانصراف	پُر شدن	الامتلاء
بیدار شدن	الانتباه	فرمودن	الامر
جایجا شدن	الانتقال	آماس شدن	الانتفاخ
رسانیدن	الایصال	خمیدن	الانحناء

حروف الباء

البرق (اللمع) | درخشیدن | البري للقلم | تراشیدن

ماندن	البقاء	تابيدن	البرم (القتل)
گريستن	البكاء	گستردن	الْبَسَط
بنائي کردن	البناء	مژده دادن	البشارة
قوت دادن	البلع	تُف کردن	البصق
تر کردن	البل (الترطيب)	ناسپاسي کردن	البطر
بوسيدن (ماچ کردن)			البوس (التقبيل)
شاشيدن			البول
فروختن			البيع

حروف التاء

آزمودن	التجربة	برادر شدن	التأخي
آروغ زدن	التحشاء	پس انداختن	التأخير
خورداري کردن	التجلد	رنجيدن	التألم
خوشك کردن	التجفيف	سرد کردن	التبريد
قشون گرفتن	التجنيد	دهن دره کردن	التثائب
پيچوئي کردن	التجسس	سفتن	التثقيب

سپردن	التسليم	گراستن	التعزيم
سقطر نشانی کردن	التسيطر	آماده کردن	التتحضير
بهم دیگر خوردن	التصادم	حیران ماندن	التعجيب
تصدیق کردن	التصديق	جنبانیدن (الاهتزاز)	التعريك (الاهتزاز)
بو خوردن	التصايف	درخشیدن	التلألؤ
دستک زدن	التصفيق	رها زدن	التخليص
دراز کردن	التطويل	گرمساختن	التدوير
یاد گرفتن	التعلم	دود کردن	التدخين
آه و ناله	التعالم	گداختن	التذويب
مانده شدن	التعب	پرو زدن	التربية
لایخت شدن	التعريه	باریک کردن	الترقيق (الترفيع)
پوشیدن	التغطية	سوستی کردن	الترخي
تماشا کردن	التفرج	اراستن	التزبن
تشی کردن	التفريغ	پیراستن	التزويق
وارسی کردن	التفتيش	ساز زدن	التزمير
اشکار آلودن	التفصيل	دانداری کردن	التسليية

التفویض	واگذار نمودن	التلوث	آغشته شدن
التقابل	دو برو شدن	التمنی	آرزو نمودن
التقطیر	چکانیدن	التشیط	شانه کردن
التقلیب	برگردانیدن	التمطی	خمیازه کشیدن
التقرب	نزدیکی شدن	التقدم	پشیمان شدن
التقطیع	تکه تکه کردن	التنزیل	فرو آوردن
التکسیر	شکستن	التنظیف	پاک کردن
التکذیب	دروغگو ساختن	التوسیح	چرک شدن
التکاسل	تذلی کردن	التوصیة	سپردن
التکدیر	ازردن	التوانی	سستی کردن
التهافت		روی هم ریختن	

حرف التاء

الثبات	ایستادگی کردن	الثقب	سوراخ کردن
الثقل	سنگین شدن	الثنی	دو شدن
الثقة	امیدواریدن	الثناء	ستودن

حرف الجیم

الجدال	جنك كردن	الجلب	اوردن
الجدب	كشيدن	الجاوس	نشستن
الجرّ	كشيدن	الجمع	گيرد كردن
الجریان (السیل)	جاری شدن	الجوع	گرسنه شدن
الجرح	زخم شدن	الجرّب	گرسنه شدن
الجماع	كردن	الجفاء	ستم كردن
الجدل (النفور)	تومیدن	الجنایه	گنا كردن
الجدارة		تجری كردن	

حرف الحاء

الحبالة للمرأة	ایستادن شدن	الحصد	در و كردن
الحجز	حجز كردن	الحصول	یافتن
الحمد	تحمید كردن	الحفر	كندن
الحرب	جنك كردن	الحفظ	نگاه داشتن
الحراسة	پاسبانی كردن	الحقد	كینه نمودن

ورداشتان	العمل	خاريدن	الحك
شهرم کردن	الحنى (التحلب) خميدن	گفتن	الحكى
زيستن	الطياه	تراشيدن	الحلق للرأس تراشيدن
باختن	الحياة	خواب ديدن	الحلم
كساره گرفتن	الحياكة	باز کردن	الحل
بريان کردن	الحياطة	دوشيدن	الحلب
		الجلس	

حرف الخاء

فَسْرَدَن	الخرد	فريب دادن	الخديمة
تمام شدن	الخلاص	بيرون آمدن	الخروج
آفريدن	الخلق	زخم کردن	الخدش
آميزختن	الخلط	زيان کردن	الخسارة
خفه کردن	الخنق	فروتن شدن	الخضوع
ترسيدن	الخوف	قصور کردن	الخطأ
دوخان	الخطيئة	ر بودن	الخطيئة

خیانت کردن

الخیانة

حرف الدال

دخول	تورفتن	الدلال	دشوه کردن
الدعس	فشاردن	الدوران	گردیدن
الدفن	دفن کردن	الدهن	روغن مالیدن
الدق	کوبیدن	الدين	نسیه دادن

حرف الذال

الذبح	سز بريدن	الذهب	رفتن
الذکر	یاد کردن	الذعر	ترسیدن
الدم	بدگفتن	الذكاء	هوشیار شدن
الذوق	چشیدن	الذبول	پژمردن

حرف الراء

الريح	سود کردن	الرجاء	خواهش کردن
الربط	بستن	الراحة	آسوده شدن
الرجوع	برگشتن	الرجف	لرزیدن

رقصيدن	الرقص	اميدوار شدن	الرجاء
غنودن	الرقده	برگردانيدن	الرد
دويدن	الركض	نم دادن	الرشح
سوار شدن	الركوب	پاشيدن	الرش
افكندن	الرمي	راضی شدن	الرضاء
ديدن	الرؤية	شيرنوشانيدن	الرضاعة
گروگيداردن	الرهن	بلند كردن	الرفع
خون آمدن		الراف	

حرف الزاء

عروسی كردن	الزواج	كاشتن	الزرع
ناپديد شدن	الزوال	منع كردن	الزجر
افزوده شدن	الزيادة	كفزيدن	الزلق
ديدار كردن	الزيارة	رنجيدن	الزعل

حرف السين

العمامة (الضجر) زاری بودن السب (الشم) بدگفتن

جو شانیدن	السَّاق	شنا کردن	السَّباحة
تاراج کردن	السَّاب	پوشیدن	الستر
پوست کندن	السَّالِخ	نرم کردن	السَّحْق
شنیدن	السمع	بستن	السَّد
تیز کردن	السن	دزدی کردن	السَّرقة
پرسیدن	السَّوَال	سرفه کردن	السَّعال
فراموش کردن	السَّهْو	آبیاری کردن	السَّقي
راه یافتن	السَّير	خاموش شدن	السَّكوت

حرف الشين

کار کردن	الشَّغْل	سیر شدن	الشَّبع
مهربانی کردن	الشَّفقة	خرخره کردن	الشَّخیر
شفاعت کردن	الشَّفاعَة	آشامیدن	الشَّرب
بوئیدن	الشَّم	خریدن	الشَّراء
دارکشیدن		الشَّنق	

حرف الصاد

اصطی کردن	الصالح	شکیبائی کردن	الصبر
شبیحه زدن	الصهیل (للخیل)	ریختن	الصب، النكب
دوزه گرفتن	الصیام	رنک کردن	الصبغ
شکار کردن	الصید	بر خوردن	الصدفه
شدن	الصیرورة	فرویا کردن	الصراخ
نگهداری کردن	الصیانه	نماز خواندن	الصلاة

حرف الضاد والطاء

چاپ زدن	الطبع	خندیدن	الضحك
پختن	الطبخ	زدن	الضرب
آسیاب کردن	الطحن	لاغر شدن	الضعف
تاراندن	الطرد	آغوش کشیدن	الضم
درب زدن	الطرق	گ شدن	الضیاع
لبریز شدن	الطافع (الفيض)	فشردن	الضغط
خواستن	الطلب	بیتابی کردن	الضجر

الطمع	طمع کردن	الطیران	پریدن
الطهارة	پاکیزه شدن	الطلی	اندودن
الطواف	گشتن	الطی	تا کردن

حرف الظاء

الظما	تشنه شدن	الظفر	خامیاب شدن
الظن	پنداشتن	الظلم	ستم کردن
الظلام			تاریک شدن

حرف العين

العبادة	پرستیدن	الابد	شمردن
العتق	آزاد کردن	العصر	فیشاردادن
الهمجز	بستوه آمدن	العض	گزیدن
المجلة	شتاب کردن	المطاء	دادن
المجن	خیر کردن	العطاس	عطسه کردن
العراج	لنگیدن	العقونه	گنبدیدن
العرق	خوی کردن	العلم	دانستن

فریاد کردن	العویل	کردن	العمل
آباد شدن		العماره	

حرف الغین

جوشانیدن	الغایان	مقبول شدن	الغین
بستن	الغلق	کاشتن	الغرس
چشم بستن	الغمض	علاک کردن	الغربله
سرودن	الغناء	غرق شدن	الغرق
ریشک نمودن	الغبیطة	ریستن	الغزل
توانگر شدن	الغنا بالمال	شستن	الغسل
فرورفتن	الغوص	فزیب دادن	الغش
خشمناک شدن	الغیظ	ازدوه شدن	الغم

حرف الفاء

خشنود شدن	الفرح	باز کردن	الفتح للباب
گسترده	الفرش	ریزه ریزه شدن	الفت
مالیدن	الفرک	شکافتن	الفتق

الفعل	کردن	الفهم	فهمیدن
الفلاحة	ازر گری کردن	الفحص	جستجو کردن
الفرار	گریختن	القطانه	زیرک شدن
الفكاهة	خوشدلی کردن	القطام	شیر ریدن

حرف القاف

القبول	ورزیدن	القلع	کنندن
القتل	کشتن	القلی	سُرخ کردن
القراءة	خواندن	القطع	بریدن
القرض (الدين)	وام گرفتن	القناعة	قباعت کردن
القرص	نشکون گرفتن	القول	گفتن
القفز	جستن	القيام	برخواستن
	القياس		پیمودن

حرف الكاف

الكبير	گردن کشی کردن	الكثرة	افزون شدن
الكتابة	نوشتن	الكراهة	دوست نداشتن

الكسر	شکستن	الكلام	گفتن
الکسب	سستی کردن	الکسب	دوختن
الکسب	کاسی کردن	الکسب	پیمانه کردن
الکسب	الکسب	داغ کردن	

* حرف اللام *

اللبس	پوشیدن	الذهب	بازی کردن
اللبط	تپیدن	اللف	پریچیدن
اللحمس	لیدیدن	اللقط	برچیدن
اللصق	چسبانیدن	اللحمس	دستمالی کردن
اللطم	سبیل زدن	اللیاقه	شایستن
اللبس	اللبس	نوم شدن	

* حرف المیم *

المجىء	آمدن	المحادثة	حرف زدن
المحو	پاک کردن	المخط	فین کردن
المحبة	دوستی کردن	المخاطبة	گفته شو کردن

جویدن	المضغ	بوهم زیاد کردن	المزايده
باریدن	الاطر	شوخی کردن	المزاح
شناختن	المعرفة	قانی کردن	المزج
ایراد کردن	المعارضة	پاک کردن	المسح
دل چسبیدن	المفص	پیش جویی کردن	المسابقة
گذشتن	المرور	گرفتن	المسك
توانستن	المهارة	مشوره کردن	المشاورة
پابند بودن	المواظبة	راه رفتن	المشى
مردن	الموت	مکیدن	المص
میل کردن	الميل	تسك گرفتن	المضايقة

* حرف النون *

فراموش کردن	الذسيان	رستن	التبت
رسیدن	النضيج	کنندن	النتف
دیدن	النظر	بیختن	النخل (لاطحين)
سودن	النفع	صدا کردن	النداء

النفخ	دە پيدن	النفخسان	کم شدن
الزراع	بهانه کردن	النوم	خوابیدن

* حرف الواو *

الوجع	درد کردن	الوقوف	ایستادن
الوزن	کشیدن	الوقوع	افتادن
الوصول	رسیدن	الوقاية	پناه بردن
الوضع	نهادن	الولادة	زائیدن

* حرف الهاء *

الهبية	بخشیدن	الهدم	خراب شدن
الهبوب الريح	وزیدن	الهرب	گریختن
الهز		تکان دادن	

* حرف الياء *

اليبس	خوشکيدن
اليأس	نا امیدي
اليمن	سَوَ گند

* الصفات المستعملة *

صَدَب .	سَدَخْت	صَدَب .	سَدَخْت
سَهْل .	آسَان	سَهْل .	آسَان
ثَقِيل .	سَمَن-كَمِين	ثَقِيل .	سَمَن-كَمِين
خَفِيف .	سَدَبَك	خَفِيف .	سَدَبَك
جَيِّد .	خَوْب	جَيِّد .	خَوْب
رَدِيء .	بَد	رَدِيء .	بَد
صَافِي .	صَاف	صَافِي .	صَاف
كَامِر .	كَالَالُود	كَامِر .	كَالَالُود
حَار .	گَرَم	حَار .	گَرَم
بَارِد .	سَرْد	بَارِد .	سَرْد
غَالِي .	گَرَان	غَالِي .	گَرَان
رَخِيص .	ارْزَان	رَخِيص .	ارْزَان
حُلُو .	شِيرِين	حُلُو .	شِيرِين
مُر .	تَاغِخ	مُر .	تَاغِخ
ضَعِيف		لا غر	

﴿الروحیات﴾

گناه	الذنب	خدا	الله
بهشت	الجنة	پیغمبر	النبي
آتش	النار	فرشتگان	الملائكة
مردنی	الموت	نماز	الصلاة
ثواب	الثواب	روزه	الصوم

﴿في اسماء اعضاء الانسان﴾

مُجكان	الاهداب	سر	الرأس
آبرو	الحاجب	مغز سر	الدماغ
ديده	البؤبؤ	كلاه	الجمجمه
پلك	الجنفن	مو	الشعر
بين	الانف	كيسو	الدوائب
گونه	الخد	گوش	الاذن
سبيل	الشارب	پيشانی	الجبهة
آب	الشفه	چشم	العين

الاصحية	ريش	الظاهر	كسر
السنن	دندان	الصدر	سپينه
اللسان	زبان	الثدي	پستان
الفم	دهن	السر	ناف
الحنك	چانه	البطن	شكم
الوجه	صورت	الخاصرة	پهلوي
الرقبة	گردن	المرارة	تليخه
الجلتوم	گلو	المصران	رودها
الابط	بشل	السكرش	گيپا
الكتف	شانه	القلب	دل
المضد	نازو	الطحال	سپرز
المرفق	آرنج	الحوصلة	چينه
الزند	مُج	الضلع	دنده
اليك	دست	الكبد	جگر
الاصبع	انگشت	الفخذ	ران
الظفر	ناخن	الركبة	زانو

الرجل	پای	المرق	رِك
كعب الرجل	باشنه	العصب	پی
العظم	استخوان	الروح	روان
اللحم	گشت	النفس	جان
الشمع	پی	العقل	خرد
الدم	خون		

﴿ صفات الانسان ﴾

آخول	لوچ	اقرع	كچل
آفور	يکچشمي	احق	لجهاز
اعمی	کور - بیابان	کوس	کوسه
اعرج	شل - انگ	صحيح	تندرست
بصير	بيننا	سقيم	مريض
احدب	گوژدار	حي	زنده
اخرس	گنگ	ميت	مُرده
اطرش	گر	ضعيف	لاغر

قَوِيٌّ	قوانا	عجوز	پیرزن
جائع	گرسنه	طویل	بلند
عطشان	تشنه	قصیر	کوتاه
شابع	سیر	مربع	چارخانه
عاقل	خردمند	متزوج	کدخدا
مجنون	دیوانه	أعزب	ناکدخدا
شُجَاع	بهادر	بَكْرٌ	سترون
جبان	رسو	ثَيِّبٌ	بیوه
حسن الخلق	خوش خاق	غني	توانگر
سيء الخلق	بد خلق	فَقِيرٌ	درویش
بلید	کودن	مُرَضَعَةٌ	شیرده
ذکی	زودفهم	كَذَّابٌ	دروغگو
طفل	کودک	قاسی القلب	سخت دل
شاب	جوان	رَقِيقُ الْقَلْبِ	نرم دل
گهیل	میانه	كَبِيرٌ	بزرگ
شمايِبٌ	پیر مرد	صَغِيرٌ	کوچک

نادان	جاهل	آفت	سکران
سته‌گر	ظالم	دُزد	سارق
ملامت‌کن	عدو	دوست	عیب
عدل‌کننده	عادل	دشمن	هجو
فتنه‌ازگیز	مُفَنِّئَان	فریب‌ده	حیال
صالح‌کننده	مُصَلِّح	کینه‌ور	حق‌ود
جسارت‌کننده	جَبَّار	مهربان	رؤف
تزویند	جَسِيم	چهره‌الصورة خوشگل	چمیل‌الصورة
صاحب‌شرافت	شَرِيف	قبيح‌الصورة زشت	قبيح‌الصورة
آفت	وَضِيع	شاه	سُلْطَان
عزت‌مند	عَزِيز	دانا	عالم
بی‌آبرو	ذَلِيل	پارسا	عابد

اسماء اقارب الانسان

فرزند	الابن	پدر	الأب
پدر	الوالد	مادر	الأم

البنت	دُختر	بنت الخمال	دختر دای
الاخ	برادر	ابن الخمال	دای زاده
الاخت	خواهر	ابن العم	عمو زاده
الرضیعة	همشیره	بنت العم	دختر عمو
العم	عمو	ابو المرأة	پدر زن
الخمال	دای	ام المرأة	مادر زن
العمة	عمه	الصمير	داماد
الخاله	خاله	المدیل	هم زلف
الحنید	نوه	الجارية	کنیز
الزوج	شوهر	العبد	غلام
الزوجة	زن	الجار	همسایه
الربیبة	دُختر زن	المائلة	خانواده
السبط	نوه دختری	الصديق	دوست
ابن الأخت	خواهر زاده	القرابة	خویش
ابن الأخ	برادر زاده	الثوم	ایل
ابن الرضیعة		همشیره زاده	

المأ کولات وما يتعلق بها

الخبز	نان	الحامض	پارشی
الطبيخ	پلو	الدهن	روغن
المرق	خورشت	البيض	تخم مرغ
العجين	خمير	الزبدة	کره
الدقيق	آرت	الشنيز الشنينة	دوغ
الملح	نمک	الخبس	کاهو
الماء	آب	الرقی	هندوانه
اللحم	گوشت	البطيخ	خر بوزه
الحليب	شیر	اللحم المشوي	کباب
اللابن	ماست	الشحم	پي
الجبين	پنیر	المحشي	دولمه
الدبس	دوشاب	المقلی	سرخ شده
الخل	سیرکه	الخلو	شیرین
البصل	پیاز	المُر	تلخ
الثوم	سیر	الاصيداه	کاجی

السكرات	تره	السراق	برگ چمندر
الريحان	نازبو	الجزر	هويج (زردك)
المخاضير	سبزجات	البطاطه	سديب زميني
السكرزبره	گشتي	السفرجل	به
الهندبا	كاسني	اليقطين	كدو
الحلبه	شنبليله	اللفت	شلغم
التمناع	بودينه	الفجل	رُب
الكرفس	جعفري	الطماطه	گوجه فرنگي

اسماء الحبوب

الحبوب	دانه	النوى	حصه
الارز	برنج	السمسم	کنجد
القمح	گندم	الاذرة	زرات
العَدَس	مرجومك	الحُصص	نخود
الشعير	جَو	الدُّخْن	ارزن
الحب	دانه	الفول	باقلا

اسماء الفواكه والأشجار ومتعلقاتها

الفواكه	ميوه‌ها	التين	انجیر
الجنيبة	باغچه	اللوز	بادام
البدستان	باغ	الحمر	خرما
الشجر	درخت	القطن	پاپیه
الحمر	ميوه	القصب	نی
النباتات	روئیدنها	القصن	شاخه
الرمان	آناز	الورد	گل
التفاح	سیدب	العشب	گیاه
الجوخ	شفتالو	الشوك	خار
العنب	انگور	الحطاب	هیزم
الزبيب	مویز	الجذع	تنه
العنقود	خوشه	البذر	تخم
الحصرم	قوره	الحبوب	دانها
المشمش	زردالو	التين	کاه
	الجوز		گردو

الملابس و متعلقاتها

الملابس	رخمها	التيكه	بند زير جامه
سداوة	سداوه	(الخذاء) الخلف كفش	
برنيحة (قبعة)	شاپو	جوارب	جوراب
قلانسوة	كلاه	القرط	كوشواره
ياقه	گردن بند	الاساور	دست بند
رباط	فكس	الزير	دوگه
ثوب (قميص)	پراهن	(نظارة) المنظارة عينك	
سروال	نهبان	الاقباط	غنداق
(جا كيت) ستره	(كت) لباده	(الفراء) الفروه	پوستين
بنطالون	شروال	الصوف	پشم
بجامة	بجامه	القطن	پنبه
زخه	جازغه	الوبر	كرك
الرداء	عبا	الحرير	ابریشم
جبهه	ابدمت	الخيط	نخ
حزام	كمر بند	الخاتم	انگشتر

اسماء الالوان

الابيض	سفید	الاسود	سیاه
الاحضر	سبز	الرمادي	خاکستری
الاحمر	سرخ	الوردی	گلابی
الاصفر	زرده	الاشقر	سرخ واز
الاروق	کبود	الماوی	آبی

محتویات المدرسة

المعلم	آموزنده	القراءة	خواندن
السايف	شاگرد	الكتابة	نوشتن
الجبر	مركب	التعليم	یاددادن
الفرطاس	کاغذ	التمهله	یاگرفتن
المحبرة		دوات	

اسماء ارباب المهن والصنائع

اسكافي	کاشی‌دوز	بقال (بدال)	بقال
بائع التبغ	تُبن قروش	بزاز	بزاز

بُستَماني	باغبان	حلاج	پدبِه زن
بلام	کشتيبان	حاجّتي	سلمانى
بَنَاء (مهيار)	بنا	حداوتى	شپرينى فروش قناد
بَوَّاب	دربان	حجّال	سفال (بارکش)
بِيَطَّار	بيطار	حجّامى	حجامى
تاجِر	تاجر (بازرگان)	حُوذِي (هر بچي)	دوشکچي
ترجمان	ترجمان	خادم	نوکر
جراح	جراح	خادمة	کلمات
جزّار	قصاب	خازن	خزينه دار
حجّال	شتربان. ساربان	خَبّاز	نانوا
جواهرى	جواهر فروش	خزاف	سفال فروش
حائِك	جولا	خطّاط	خوشنويس
حدّاد	آهنکَر	خفّاف	کفش فروش
خطّاب	هيزم فروش	خيّاط	دوزى
خفّار	قبرگن. چاهگن	خياطه	دوزنده
		خيام	خيمه دوز

دلاک	کيسه کيش، دلاک	تختک	ماهی فروش
دَلال	دَلال	سمسار (دلال)	سمسار
راع	چوپان، شَبان	شواک	خارکش
رَبان	نا خدا	صائغ	زرگر
رَسام	نقاش	صاحب المطبعة	صاحب مطبعه
راقص	رقاص	صباع	رنگور
راقصة		صباع الاحذية	واکسي
رقاع	پينه دوز	صبحني	روز نامه نويس
زبال	زباله کيش	صراف	صراف
سائس	مِه-تر	صنار	مسگر
سائق السيارة	شوفر	صواف	پشم فروش
سادن	کلیددار	صياد	(شکارچی) شکاری
سارق (لص)	دزد	صیدلي	اجزای
ساعاتي	ساعت فروش	طبایخ	طبایخ (آشپز)
سروجی	سراج	طبيب	طبيب
سکاکيني	چاقوساز		

کتابفروش	کتابی	کتابکار	طیّان
جاروکش	کناس	عمّله	عامِل
کوزد فروش	کواز	عطر فروش	عطار
کیمیاگر	کیمیاوی	عود زن	عواد
کوزه گر	کامل الا کواز	رخت شوی	غسال
صحاف	مجلد کتب	کازر	غساله
حسابگر	محاسب	غواص	غواص
وکیل . محامی	محام	زغال فروش	فحام
محرر (دبیر)	محرر	فلاح (برزگر)	فلاح
دایه	مربیّه	ماما	قابله
صرتب الحروف حروف چین		قاضی	قاض
مربک الاسنان دندان ساز		کاغذ فروش	قرطاسی
مربن حلاق سرتراش سلمانی		قصاب	قصاب جزار قصاب
صورتگر . عکاس	مصور	قهوه چی	قهوانی
مطرز	مطرز	علاق بند	قزاز
معلم (آوزگار)	معلم	کاتب (نویسنده)	کاتب

سنگ تراش	نحات	مغنی	مغنی
مسگر	نحاس	چارو ادار	مکاری
چپ تراش	نجار	اتوکش	مُکوي
لحاف دوز	نماف	ملاح (کشتیبان)	ملاح
نقاش	النقاش	پرستار	ممرض
بنده فروش	نحاس		ممرضه
پنبه زن	نداف	منجم (ستاره شناس)	منجم
		مؤلف	مؤلف
وراق کتاب فروش. کاغذ فروش		مهندس	مهندس
ناشر الصحف موزع روزنامه		میکانیکی	میکانیکی

آلات ارباب الحرف والصنائع

النمّاس	تیشه	المیزان	ترازو
المطرقة	کلنگ چاکچ	الابرة	سوزن
المخوصف	درفش	المقراض	قیچی
المسماز	مبخی	السکین	چاقو
الجبيل	تناف (طناب)	المشار	اره

ديك	القِدْر	زرف ظرف	الاناء
تخته	اللوح	كايك	المفتاح
چوب	الخشب	برمه	المثقب
شيشه	الزجاج	زغال	الفحم
ماشين	الماكينة	گج	الجص
داست	المنجّل	سَنَك	الحجارة
بيل	المسحاة	خار كستر	الرماد

مُشتملات الدور

پنجره	النافذة	خانه	الدار
آسمان خانه	الستف	پشتبان	السطح
دَر	الباب	اطاق	الغُرْفَة
ديوار	الحائط	حيات	صحن الدار
دَم در	العتبة	نوردبان	اللم
ستون	العمد	پله	الدرج
كنار آب	المرحاض	طاقچه	الرف

البُر	چاه	حنفية الماء	شیرآب
الزاوية	کُنْج	حدیثة	بانچه
المطبخ	اجاغ	نافورة	فواره
الاصطبل	طوبله		

اثرات الدار

البساط	گليم	السرير	تخت خواب
البيانات	کناره	الخيمة	چادر
القدر	ديک	المراة	آينه
الوعاء	ظرف	المهد	گهواره
المِصفاة	چاو صافی	المندیل	دستمال
الاناء	کاسه	الابريق	(آفتابه) اوراك
المنخل	الآت	الستار	پرده
الملقحة	قاشق	فراش النوم	رخت خواب
المملحة	نمکدان	الوسادة	بالين
السراج	چراغ	المكنسة	جاروب

سُفْرَة	السماط	قلیان	النارجیل
هیزم		الوقود	

❦ الاصراف والاولیاء ❦

الوجع	زخم	الجرح
رمد العين	اماس	الورم
العیجز	درد سر	وجع الرأس
الجدري	درد دندان	وجع السن
الحصبه	درد شکم	وجع البطن
ذات الجنب	طیش دل	خفتان القلب
وجع الظهر	تب	الحمى
وجع الضلع	رز	الرجف
توس		الخوف

❦ اسماء الادوية ❦

گاو دانه	حب البقر	هليله	الاهلیاج
تریاک	افیون	نی شکر	قصب السكر

سنا کی	سنا	سحر مسل	اسد پندک
حبّۃ حلوه	رازیانه	عنب الثعلب	تاج ریزی
حبّ السفرجل	بهدانه	المرق الحار	زنجفیل
قُرْنُل	میخاک	کُزْبَرَه	گشنیز
کُرْم	زردچوبه	شمع المس	موم
فُطْرُنِیَا	اسپوزه	تیمان	شکر تقال
قرطم	کافشه	دمُ الاخوين	پر سیار شان
خوبه	خاکشیر	الافحوان	بابونه
اظافر	ناخونک	دهن الزيت	روغن زیت
زَرَّغَبُون	صوریج	دهن الاوز	روغن بادام
عشبه	یاسمین بر	دهن الخروع	روغن کرچک

حقیقۃ السماء و متعلقاتها

السماء	اسمان	السحاب	ابر
الشمس	آفتاب	المطر	باران
القمر	مهتاب	الريح	باد

منج	الثاج	ماه	الهلال
تگر	الحالب	پروين	الثريا
شب نم	الند	ستاره	النجم
سيهر		الفلک	

الارض و متعلقاتها

آهن	الحديد	زمين	الارض
زر (طلا)	الذهب	دریا	البحر
نقره	الفضه	بيابان	البر
مس	النحاس	شهر	المدينة
سرب	الرصاص	ده	القرية
جيوه	لؤلؤ	خيابان	الشارع
آب	السماحل	بازار	المسوق
ريگ	الحصى	خاله	التراب
لعل	الياقوت	گل	الطين
گوهر	الدر والؤلؤ	سنگ	الحجر

الجَبَل | المَدَن | كَوَه | كَان

الحيوانات المَجْنَحَة

الديك	خروس	فرخ الدجاجة	جوجه
الدجاجة	مُرغ	الحمامة	كبوتر
النعام	شتر صرغ	البعوضة	پشه
البط	صرغ آب	البرغوث	كَيَك
الوز	قاز	(اعضائها)	
البوم	جُنَد	المِنقار	نُك
الجراد	مَلَاخ	الريش	پَر
الخفاش	شب پره	الجناح	پروبال
المصفور	گنجشك	الذنب	دُمب
الغراب	كلاغ	الطير	پريدني
العندليب القُمري	بُلبل	الحوصلة	چينه
الذباب		مگس	

الحشرات

كارشن	المنكبوت	مار	الحية
مورچه	النمل	گژدم	العقرب
كرم	الدود	سوس مار	الضب
سوسكه	الخنافساء	موش	الفار
بيك	العنثه	چاپاسه	الوزغ
نیش گژدم		ذنب العقرب	

الحيوانات البرية

ميمون	القرود	شير	الأسد
پلنگ	الفهد	آهو	الظبي
پيل	الفيل	كفتار	الضبع
روباہ	الثعلب	گرك	الذئب
خار پشت	القنفذ	خرس	الدب
خرگوش	الارنب	خوك	الخنزير
شغال		ابن آوى	

الحيوانات الاهلية

الجمار	آخر (الأغ)	الغنم	گوسفند
الفرس	اسب	الخروف	ز
البغل	قاطر	النعجه	ماده
البعير	شتر	البقر	گاو
المعز	بز	القرن للبقر	شاخ
الجدى	زغاله	حافر الخيل	سهم اسب
الهر	گره	ظلف الغنم	کنش گوسفند
	الكلب		سگ

الحيوانات البحرية

السمك	ماهی	السلحفاة	کاسه پشت
الضفدع	قرباغه	السرطان	خرچنگ
الحوت	نهنگ	الروبيان	ماهیان ریزه

مايتماق بالبحر

السفينة	کشتی	المرساة	انگړ
---------	------	---------	------

الموج	خيزاب	العمق	گردی
الظهر	جوي آب	المرض	پهني
شراع السفينة	بادبان کشتی	الطول	درازی

﴿ آلات الحرب ﴾

المدفع	توپ	البندقية	تفنگ
المسدس	ورور	الريح	نيزه
القنبلة	دانه	السكين	چاقو
البندقية	گاوله	القوس	کمان
السيف	شمشير	السهام	تير
الخنجر		کارد	

﴿ كلمات كثيرة الاستعمال ﴾

كان	بود	كانتا	
كانا		کن	بودند
كانوا	بودند	كنت	بودی
كانت	بود	کنتما	بودید (شما دو نفر)

پیش ما	عندنا	بودید	گنتم
پیش شماها	عندکم	بودی	گنت
پیش آنها	عندهم	بودید	گنما
پیش من بود	کان عندی		گنن
پیش تو بود	کان عندک	بودم	گنت
	کان عندک	بودیم	گنما
پیش او بود	کان عنده	پیش من	عندی
	کان عندها		عندک
پیش ما بود	کان عندنا	پیش تو	عندک
پیش شماها بود	کان عندکم		عنده
پیش آنها بود	کان عندهم	پیش او	عندها



﴿ منازل عامة ﴾

رستوران (لوکانده)

مهمانخانه

دکان

قهوة خانه

سنا

تئاتر

نمایشگاه

خیابان

شهرانی

مرکز نظام

رئیس اداره تفتیش

(تذکره گذرنامه)

ادارت خط آهن

استامبیون

میدان

فندق (لوکانده)

مطعم (اكل)

حانوت (دکان)

مقهی

سینما

ملهی (تیاترو)

معرض

شارع

دائرة الجوايس

المسکر

مدیر جوازات السفر

مصلاحة السكة الحديدية

محطة

میدان

میدان چهار راه

میدان ذو اربعة طرق

باغهای هلي

حدائق عامة

﴿ في الدوائر والوظائف ﴾

(پارك سلطنتى) دربار شاهى

البلاط الملكى

وزارت داخلية

الوزارة الداخلية

وزارت خارجيه

الوزارة الخارجية

وزارت پيشه و هنر

وزارة الصناعة والحرف

مجلس اسنا

مجلس الأعيان

مجلس ملي

مجلس النواب

پارلمان

بيت الأمة (البرلمان)

ديوان جزاء

دائرة الجزاء

رئيس محكمة جزاء

حاكم الجزاء

اداره عدليه

العدلية

شهر دارى

دائرة البلدية

رئيس بلدية

امین العاصمة

استاندار	والي
فرماندار	مُتصرف
رئیس فرهنگ	مدیر المعارف

﴿ في الصباح ﴾

کیست کو بنده در	من یقوع الباب
من دوست شما هستم	انني صديقتك
هو اچگوننه است	كيف حال الطقس
روز بسیار خوب است	انه يوم جميل
روسی صرا بیاور	احضر لي معطفي
هوا امروز خیلی سرد است	الجو بارد جداً
حالا هوا گرم است	الجو حار الآن
آیا باران می آید	هل تمطر
بلی خواهی آورد چتری شمارا	نعم وسأحضر لك مظلتك
برای یک کوب چای بیاور	احضر لي كوباً من الشاي
خواهم آمد برای خوردن خوراک خوردن	سأحضر لتناول الطعام

هل سأل احد عني بالامس	ايا كسى از من پرسيد
سأل عنك محمد	محمد از شما پرسيد
كنت خارج المنزل	من بيرون خانه بودم
اذا جاء مرة ثانية يجب ان ينتظرني	چنانچه مرتبه ديگر آمد باو بگو انتظار بگردد

في المكتب

هل جاء البريد	ايا پوسته آمد
نعم جاء الآن	هانا آمد
ولك مכתوبان ومجلة واحدة	دو نامه و يك روز نامه داريد
احضري البريد	براي من پست آماده كن
هل جاء بريد الطيارة	ايا پست هوايي آمد
هل لدينا اشياء معطلة من الامس	ايا كار همای پس افتاده از روز گذشته داريم
لا ياسيدي	نه اي آقاي من
وضعت الرسائل كلها على مكتبك لامضائهم	گذا ردم نامه ها را روی ميز برای امضاء

لمن تكتب هذا الخط

لاختی سعادت

ارسل الخادم ليشترى لي

طوابع برید

عندي مجموعة من طوابع

الملك غازي

هل تحب رؤيتها

يسرني هذا

لقد سألت عنك بالأمس

ذهبت لبيتك الشاهي لاحضر

نقوداً

جئت فقط لزيارتك

سأعود الى بيتي

لماذا انت في عجلة (مستعجل)

انا مشغول جداً اليوم

اذا امكنتك احضر غداً

برای کی این عنوان مینویسید

برای خواهرم سعادت

نوکر را برای من روانه

کن که تمبر بخرد

نزد من تمبر ملک غازی

موجود است

ایا میخواید اهدا تمهارا به بینید

بسیار خورسند خواهم شد

دیروز از شما پرسیدم

رقم بانگ شاهی که پول

بگیرم

آمدم برای دیدن شما

بر میگردم بخانه ام

چرا شما شتابنده هستید

من خیلی کار دارم امروز

چنانچه توانستید فردا نزد ما بیایید

اريدك لبعض الاعمال المالية
المهمة
هل لديك اعمال اخرى ؟
اتصل بي تليفونياً اذا اردت
اي شيء

شمارا برای کار های مالی
میخواهم
آیا کار های دیگر دارید؟
بمن برس تلفونی چنانچه
هر چیزی میخواستید

عبارات كثيرة الاستعمال

فوق الكل

بالا تر از همه

جداً ملبح

خوبی قشنگ

طبقاً للأصل

موافق اصل

مرّة واحدة

یک مرتبه

وكذلك ايضاً

و همچنان ايضاً

حتى الآن

تا حالا

على كل حال

بهر حال

مهما كلف الامر

هر قدر که مطالب سخت باشد

لا فرق بينهما

فرق میان آنها نیست

على الأكثر

روهم رفته (غالباً)

بالسهر الاصلی

بقیعت اصلی

غیر صرّة

سرار مشعلد

بعد قليل

بعد از مدت کمی

بالتدریج

تدریجاً (کم کم)

على هذه الفكرة

بر این فکر

قبل ان انسى

قبل از آنکه فراموش کنم

بهذه الطريقة

با این وسیله

وفقاً لمرادکم

مطابق مرادتان

بناءً على ذلك

بنا بر این

مهما كان قليلاً

هر قدر کم باشد

مهما طال الليل

هر قدر شب بلند باشد

مع انه

با وجود آن

لولا انه

ولو آنکه

الى الأبد

تا آخر زمان

للوقت الحاضر

برای زمان حاضر

و غمماً عنی

من المحتمل

من الممكن

عوضاً عن ذلك

بدلاً منه

حسب فكري

علاوةً على ذلك

كيفما كان

على أي حال

بمضور العالم

على التوالي

تحت السماء

في الفضاء

من هذا القبيل

عين المطلوب

نظراً إلى ذلك

بمجبوریت من

محمّل است

ممکن است

بعوض آن

عوض آن

بر وفق فکرم

زیاده بر آن

هر چه خواهد باشد

بهر حال

در حضور عالم

متسلسل

زیر آسمان

در آسمان

از این قبیل

عين مطلبست

نظر باینکه

من وقت الى آخر

ينتج من ذلك

صرة في اليوم

صرة اخرى

مرتين في الليل

من ذلك الحين

على فرض

على مهلك

من مدة بعيدة

من مدة قريبة

وبالاختصار

الامل منكم

اسود كالفحم

احمر كالدم

ابيض من اللبن

ابيض من الثلج

از وقتى بوقتى

از آن ناتيجه ميشود

هر روز يك مرتبه

دفعه ديگر

شبه دو مرتبه

از آن وقت

بفرض آنكه

آهسته باش

از زمان دور

از زمان نزديك

مختصراً

مأمول است از شما

سياه مانند زغال

سرخ مانند خون

سفيد تر از ماس

سفيد تر از يخ

ارفع من الابرۃ

انشف من الحجر

اسرع من البرق

ارخص من التراب

دخل فصل الصيف

مر فصل الشتاء

قرب فصل الربيع

اريد ان اخلص منه

سكرت ليلة البارحة

لا تعدل عن هذا المشروع

فرقت فيما بيننا

امش في ادبك

لا تجرأ ان تفعل ذلك

عندما تنتهي تعال الي

يجب ان يتداخل في كل امر

باريکتر از سوزن

خشکتر از سنگ

زودتر از برق

ارزان تر از خاک

فصل تابستان داخل شد

فصل زمستان گذشت

فصل بهار نزدیک شد

میخواهم از او خلاص بشوم

دیشب گذشته هست بودم

از این کار صرف نظر نمائید

میان ما تفرقه انداختی

با ادب خود را برو

جسارت که این کار را بکنی

وقتی که تمام میکنی نزد من بیا

میخواهد در همه امور مداخله

بکنند

هذه مسألة يطول شرحها

عنده هموم كثيرة

هذه مشكلة يصعب حلها

اني متحير جداً

فقد حواسه من الغضب

وسع لي من فضلك

لا تضايقني

اعطني كل ما عندك

انهم فرصة غيابة

انت السبب في كل ذلك

لا تقدر ان تجاريهم

لا تفعل شيئاً من نفسك

في سياق الكلام

این مسئله شرحش طولانی

است

رنج بسیار دارد

این مسئله حل آن سخت

است

من خیلی متحیرم

از غیض حواس خود را

گم کرده

خواهشمندم مهلتم دهی

مرا در ضیق نگذار

هرچه داری بمن ده

غنیمت شمرد دوری مرا

تو سبب تمام آنها میباشی

نمیتوانی بدرجه آنها روی

کاری از پیش خود مکن

در اثناء تعبیر

لا فائدة من معاشرتهم
 كاد ان يُجنّني
 كِدْتُ ان اطير فرحاً

لا يُعجبني سواها

احسن ما يكون

دخلت في نظري

كان عندنا في اليلة الماضية

فائده از رفاقت ایشان نیست
 نزدیک بود که مراد یوانه کند
 نزدیک بود که از خوشحالیم
 پرو ازم

کسی را غیر آن دوست
 نمیدارم

بهترین چیزی که ممکن باشد
 بنظرم رسیدی

دیشب گذشت نزد ما بود



في المركبات

﴿برسنده و جواب دهنده﴾	السائل والمجيب
السائل احوالت چه طور است	كيف حالك
المجيب خيلى خوب است	جداً جيّد
س کجا بودى	اين كنت
م خانه بوم	كنت في الدار
س چه ميکنى در خانه	ما تفعل في الدار
م چيزى نميکنم	لم افعل شيئاً
س برادرت کجا است	اين اخوك
م با پدرم رفت	ذهب مع ابي
س کي در خانه ماند	من بقي في الدار
م کسی نماند	لم يبق احد
س در خانه را بستيد ؟	غلقتم باب الدار ؟
م آري بستيم	نعم غلقناها
س ايا مپتر سيد اززدان	هلا تخافون من السراق

در شب و روز یانه	س	فی الیوم و فی النهار ام لا
آری هر روز شب و روز	م	نعم فی کل یوم لیلانهاراً
ایادر روز پنجشنبه مدرسه	س	هلی تفتیح المدرسه یوم
واز میشود		الجمیس
آری هر روز واز میشود	م	نعم فی کل یوم تفتیح
مگر روز جمعه		الایوم الجمعة
نیزم برادرت باشما است	س	اخوک معک ایضاً
برادرم بامن نیست	م	لیس معی اخی
چرا باشما نیست	س	لماذا لم یکن معک
چونکه خیلی بازی میکنند	م	لانّه کثیر الالعاب
پدرت او را میزند ؟	س	لم یضربه ابوک ؟
میترسد میگردد	م	یخاف ان یرب
ایا پول دارد	س	هل عنده دراهم
آری از مادر میگیرد	م	نعم یاخذ من امی
بچه وسیلت از او میگیرد	س	بأی وسیلة یاخذ منها
بخنده او را ریشخند میکنند	م	یخدها بالضحک
پس اگر باو پول نداد	س	فاذا ما اعطته الدراهم

م	اورا ریشتمند می‌کنند بگریه	م	یخدهها بالبکاء
س	پس ریشتمندی پیش او آسان است	س	اذن الخداع عنده سهل
م	آری کارش ریشتمندی	م	نعم شغله الخداع
س	مگر از قدرت نمی‌ترسد ؟	س	هل يخاف من ابيك ؟
م	از هیچکس نمی‌ترسد	م	لم يخف من كل احد
س	چه از خواهر بزرگت	س	حتى من أختك الكبيرة
م	بلکه از همه خواهران من	م	بل من جميع اخواتي
س	برادر بزرگت کجا است	س	ابن اخوك الكبير
م	رفت همزم برای ما می‌خورد	م	مضى يشتري لنا حطباً
س	چکار می‌کنید در همزم	س	ما تصنعون في الحطب
م	میسوزانیم برای بختن	م	نحرقه لاجل الطبخ
س	روزی چند مرتبه می‌پزید	س	كم مرة في اليوم تطبخون
م	روزی دو مرتبه یا بیشتر	م	يومياً مرتين او اكثر
س	چرا خیلی می‌پزید	س	لماذا كثيراً تطبخون
م	چونکه مهمان بر	م	لانه يأتينا ضيف

مَنْ هُمُ الضَّيْفُ	س	کدام هستند مهمانان
مَنْ أَصْدِقَائُنَا وَأَقْرَبَائُنَا	م	از دوستان و خویشگومان
فِي كُلِّ يَوْمٍ أَوْ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ	س	در هر روز یا در بعض روزها
بَلْ فِي غَالِبِ الْأَيَّامِ	م	بلکه در بیشترین روزها
مَنْ أَتَاكُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ	س	کی در این روز آمد پیشتان
الْيَوْمِ مَا أَتَانَا أَحَدٌ	م	امروز کسی برای ما نیامد
إِذَنْ تَعَالَى لَدَارُنَا	س	پس خانه ما بیایا
إِذَا تَمَكَّنْتُ أُجِيبُ	م	اگر توانستم میآیم

* * *

التلميذ والمعلم شاگرد و آموزگار

هل كتبت درساك	المعلم	آیا در ستر نوشتی
لا ياسيدي سأكتبه	التلميذ	نه آقا خواهی ام اورا نوشت
لماذا ما كتبتنه	م	چرا اورا ننوشتی
كنت مشغولا	ت	کار داشتم
ما كان شغلك	م	کار ت چه بود
بمثنى ابي	ت	پدرم مرا فرستاد

م	کجا تو را فرستاد	م	الی این بعتک
ت	ببازار مرا فرستاد	ت	بعثنی الی السوق
م	چه میکنی در بازار	م	ما تفعل فی السوق
ت	ماست و خورما میخرم	ت	اشتری لبناً و تمرأ
م	پس چرا دی بر کردی	م	إذن لماذا ابطأت
ت	ببازار بزرگ رفتم	ت	مضیت للسوق الکبیر
م	چه میکنی آنجا	م	ما تصنع هناك
ت	پی ارزانی میگردم	ت	اطلب الشیء الرخیص
م	چرا پدرت برادر ترا نفرستاد	م	لماذا لم یبعث ابوک اخاک
ت	چونکه برادرم خانه نبود	ت	لأنّ اخي لم یکن فی الدار
م	چرا دروغ میگوئی	م	لماذا تکذب
ت	نه بخدا دروغ نمیگویم	ت	لا والله لم اکذب
م	خواه پدر ترا پرسید	م	سوف أسئل اباک
ت	اگر خواستی او را پرس	ت	ان شئت فاسئله
م	اگر گفت تو دروغ میگوئی	م	فاذا قال انک تکذب
ت	مرا بزنی و بیرون بکنی	ت	اضربنی و اطر دنی

پس باشو و درسترا بنویس	م	إِذْنُ قُمْ وَاكْتُبْ دَرَسَاكَ
نهیتمو انم چونکه دواتم شکسته است	ت	لَمْ أَتَمَكُنْ لِأَنَّ مَحَبَّتِي مَكْسُورَةٌ
کی آنرا شکست ای دروغگو	م	مَنْ كَسَرَهَا يَأْكُذِّبُ
شاگردان او را شکستند	ت	كَسَرَهَا التَّالِمَةُ
دوات دیگر بخر	م	اشتر محبرة اخرى
بول ندارم	ت	ما عندي دراهم
از برادرت نسیه بگیر	م	اسْتَقْرِضْ مِنْ أَخِيكَ
برادرم بمن نسیه نمیدهد	ت	لَمْ يَعْطِنِي أَخِي قَرْضًا
پس این دواترا بگیر	م	إِذْنِ خذْ هَذِهِ الْمَحْبَرَةَ
قلم من نیز شکسته است	ت	قَلَمِي أَيْضًا مَكْسُورٌ
معلوم میشود تنبلی را دوست میداری	م	يُظْهِرُ أَنَّكَ تَحِبُّ الْكَسَالَ
هیچ تنبلی را دوست نمیدارم	ت	أَبْدًا لَا أَحِبُّ الْكَسَالَ
پس باشو درسترا بخوان	م	إِذْنِ قُمْ أَقْرَأْ دَرَسَاكَ
آری همینکه میفرمایی	ت	نعم كما تأمر

اقراء بصوت عال م بصدای بلند او را بخوان
 علی عینی یا سپیدی ت بالای چشم ای آقای من

* * *

البائع والمشتري خرنده و فروشنده

بکم تبیع الخبز	المشتري	نان را به چند میفروشی
الحقّه فی تسعة قرانات البائع		حقه را به نه قران
هذا جداً غالي	م	این خیلی گرانست
انت بکم تشتريه	ب	تو چند میخری
فی ستة قرانات	م	در شش قران
اذهب علی شغلك	ب	برو پی کارت
لماذا تأذيت	م	چرا بدت آمد
لا ذك لم تعرف الخبز	ب	چونکه تو نانا نمیشناسی
اذن من يعرف الخبز	م	پس کی نانا میشناسد
يعرفه غيرك	ب	غیر از تو نانا میشناسد
خبزك عتيق وبارد	م	نان تو کهنه و سرد است
اما تراه حاراً و جدیداً	ب	نمیبینیش تازه و گ

پس میدهدیش در هفت قران	م	اذن تعطيه في سبع قرانات
آری چه قدر میخواهی	ب	نعم اي مقدار تريد
نیم حقه برای من بکش	م	زین لی نصف حقه
پولترا نشانم بده	ب	ارنی دراهمك
بتوجه میدهم بتو	م	انت ماعليك: اعطيك
حالا بمن بده	ب	اعطني الآن
پول بر نداشتم	م	لست حاملا دراهم
پس کی بمن میدهی	ب	اذن متى تعطيني
فردا میدهم بتو	م	بكرة اعطيك
پس اگر ندادی بمن	ب	فاذا ما اعطيتني
پس ازان بمن نسیه نده	م	لا تعطني بعدها ديناً
نانراان بهمین شرط بگیر	ب	خذ الخبز على هذا الشرط
این نانرا عوض کن	م	بدل هذا الخبز
آبرش و خبیلی حرف نزن	ب	خذهُ ولا تتكلم كثيراً
پس از قیمتش کم بکن	م	اذن نقص لي من ثمنه
ب بارزانی من فروختمش برای تو	ب	انا بعتهُ لك بالرخص

لا بل جداً خالی	م	نه باسکه خیلی گرانست
اذهب واسأل الخبازین	ب	برو پرس از نانواها
انا اعرفُ عنهُ	م	من قیمتش را میشناسم
ربما انک لم تفهم	ب	شاید تو نفهمی
اسکرت لا تتکلم بالسوء	م	ساکت شو ببدی حرف نزن
اعطنی خبزی و اذهب	ب	نانمرا بده و برو

* * *

المریض والطیب

بیمار و حکیم

کیف تری نفسک	الطیب	چه طور خود ترا میبینی
اجد نفسی رديئاً	المریض	خود مرا بد میبینم
لا تخفْ سوْفَ تتحسن	ط	ترس نخواهد خوب شوی
اخاف ان اموت	م	میترسم بمیرم
لا لا ما فیک شیء	ط	نه نه چیزی در تو نیست
کثیراً ما اعطش	م	خیلی تشنه میشوم
هل شربت الدواء	ط	آیا دوا را خوردی
نعم شربته البارحة	م	آری دیشب خوردم

هل اثر معك شيئاً	ط	آیا چیزی بتو اثر کرد
ابداً لم احصل منه نفعاً	م	هیچ نفعی از او نبردم
سوف اعطيك احسن منه	ط	خواهم بهتر از آن بتو داد
اريد دواءً يقلل العطش	م	دوائی میخواهم تشنه گی را کم کند
اعطيك حسباً نأمر	ط	میدهدمت همان جور که میفرمائی
كيف تجدني اليوم	م	چه طور مرا میبینی امروز
انت اليوم احسن من امس	ط	امروز تو بهتر از دیروزی
ارجوك ان تتوجه لي	م	خواهش دارم بمن توجه کنی
لا تكثر شرب الماء	ط	خیلی آب نخور
لم اتمكن من حرارة قلبي	م	نمیتوانم از گرمی دلم
ستتحسن شيئاً فشيئاً	ط	خواهد کم کم خوب شوی
اجد الآن الماء في رأسي	م	حالا درد میبینم توی سرم
ابتلع حبة من الاسبرين	ط	يك دانه اسپرین ببلع
ماذا آكل في النهار	م	چه چیز در روز بخورم
اشرب ماء الدجاج او اللحم	ط	آب جوجه و گوشت بخور

م	کی خوب میشوم	م	متی تتحسن صحتی
ط	بعد از دو سه روز	ط	بعد یومین او ثلاث
م	آیا راه رفتن بمن ضرر میکند	م	هل یضرني المشي
ط	نه بلکه برای تر نفع دارد	ط	لا بل ربما ینفک

﴿ مسافر با منزل دار ﴾

﴿ المسافر وصاحب المنزل ﴾

هل عندكم شقة للايجار ؟ م آیا يك ابرتمانی دارید برای اجاره
 نعم عندي فهل تريد شقة ص آری دارم . ایامیخواهی
 فی الدور الاول او الثاني ابرتمانی که در طبقه اول
 یادوم باشد

اريد شقة في الدور م میخوایم يك ابرتمانی که در
 الاول طبقه اول باشد

هل تريد مفروشة ؟ ص ایامیخواهی مفروش باشد
 نعم اريدها مفروشة م آری میخوایم مفروش باشد
 تفضل لاريكها ص بفرماتا که نشان بدهم

هذه الشقة كبيرة جداً م این ابرتمان خیلی بزرگ است

- تفضل لاریك غیرها ص بفرمادینگریرا بشمانشان بدهم
- هل يتبع هذه الشقة غرفة اخرى ؟ م ایا تابع این ابرتمان اوطاق دیگرى هست
- نعم يتبعها اودة للخادم ص آری تابع او اطاق هست
برای نوکر
- كم الاجرة ياسيدي ؟ م اقا چند است ایجار او
- اتريدها لمدة سنة او ستة اشهر ؟ ص ایا اورا تا مدت يك سال میخوای یا شیش ماه
- ربما ابقى ستة اشهر م شاید تا مدت شیش ماه بمانم
- اقدر اعطيها لك بمائتين وخمسين قرناً ص میتوانم او را بدو صد و پنجاه قران بدهم
- انها غالية جداً ياسيدي م اقا خیلی گران است
- لا ياسيدي ليست غالية من حيث نظافتها و منظرها ص اقا زجهت پاکیزگی و منظر گران نیست
- نعم شقة جميلة و لكن الاجرة غالية جداً م آری ابرتمان مقبول است
ولكن اجاره اش خیلی گران است

هل تريد ان اريك الشقة ص آیا میخواهی پرمانی که در
 التي في الدور الثاني طبقة في دوم است بشما نشان بدهم
 اوجود فرق عظیم م آیا میان این دو طبقه فرق
 بینها؟ زیادتی هست

لا یاسیدی، هاهی الشقة ص خیر آقای، این است پرمان
 انها ليست كبيرة جداً م این خیلی بزرگ نیست
 ولكنها تسعی ولكن مرا کافی است

تفضل لاریك غرفة ص بهر ما که اطابق خوابرا
 النوم بشما نشان بدهم

هل هذه الغرفة تطل على م آیا این اطابق مسلط برا
 الشارع خیابان است

لا یاسیدی ولكنها تطل ص خیر آقای من ولكن مسلط
 على الجنينة بر باغچه است

افضلها لكي لا تيقظني م این را بهتر میشمارم تا که صبحها
 ضوضاء مرور العربات وغوغای روندگان مرا
 بیدار نه کنند.

کم اجرة هذه الشقة م چه قدر است ایجار این برتمان
 لا اقدر ان اوجرها باقل م نمی توانم کمتر از دو صد
 من مائتین قران قران او را ایجاره دهم
 اقبل ان آخذها بالاجرة م قبول دارم آنرا بر حسب طلب
 التي تطلبها شما میگیرم

« * * »

في البوستة در پوست

هل أنت البوستة ام لا ؟ آیا پوست رسید یا نه ؟
 ماهي ايام وصول البوستة چه است روزهای رسیدن پوست
 ماهي ايام قيام البوستة چه است روزهای مسافره پوست
 عندي جواب اریدار ساله جواب دارم میخواستم بفروسم
 هل أنت لي جوابات بهذه آیا جوابی در این پوست برایم
 البوستة ؟ آمد

لك جواب وجريدة يك روزنامه ويك جواب
 براي شما هست

متی أنت البوسته ؟

چه وقت آمد پوست ؟

وصلت البارحة مساءً

دیروز عصر وارد شد

لك جواب مسجل

يك جواب سفارشی دارید

أين محل توزيع الخطابات

کجا است جای توزیع مکاتیب

هذا هو خطاب لك ايها

این است جواب سفارشی

السيد

شما ای آقا

اشكرك !

تشکر مینمایم

كيف أما وصلهم خطابي ؟

آیا جواب من رسید بایشان ؟

يا علي : هل نسيت ان تضعه

فراموش کردی آیا علی

في البوسته

مکتوبرا بلدی بپوست

لا : انا وضعته في الصندوق

نه : کتاب را بدست خدم نهادم

بنفسی

در صندوق

وانا عنونته بالضبط فمن

ومن آدرسرا بطور واضح

المستحيل انه يكون قد فقد

نوشتم و محالست که گم بشود

سأذهب حالاً واستفهم من

پس الان میروم و جو یا می شوم

البوستة

از پوست

ارسلت خطاباً لبغداد فلم یصل	مکتوبی فرستادم ببغداد و او نرسید
انني مستغرب من ذلك ! متی ارسال خطابك ؟	من متعجبم از آن ! چه وقت فرستادی مکتوب ترا
من قبل عشرة ايام کیف علمت انه لم یصل	قبل ازده روز از کجا فهمیدی آن نرسید
من خطاب وصلنی الآن من فضلك ده-نی اری	از جوابی که الآن بمن رسید خواهش دارم بگذار که
الضرف پاکتر ببینم	
انه ختم فی بغداد فی الخامس عشر من الشهر. والیوم سابع	آن مهر پوست شده در بغداد بتاریخ پانزدهم ماه و امروز هفدهم
عشر ماضی علیه یومین فی الطریق	است دو روز براو گذشت که در راه است



في القهوة

کافه

تعال نذهب الى القهوة

بیا برویم قهوه خانه

تفضل لنذهب

بفرما تا برویم

هل تشرب الشاي ؟

آیا چایی مینوشی

کلاً فانی اریدان اشرب قهوة

نه من مینخواهم قهوه بخورم

وانت یاسیدی ماذا تشرب

و شما آقا چه مینوشید

انا أشرب الشاي

بنده چایی مینوشم

أتسمح یاسیدی باعطاء

آقا اجازه میدهی بدادن این

هذه الجريدة

روزنامه

نعم تفضل خذها فانی

آری بفرما بگیرید چونی بنده

قرانها

خواندمش

هل تهتمك الاخبار

آیا باخبار سیاسی وا اهتمام

السیاسية ؟

دارید

لا یاسیدی فانی اطالع

نه آقا بنده بأمرر تجارنی

الاخبار التجارية فقط

مطالعة مینمایم

لا توجد اخبار مهمة في اخبار مهمی در این روزنامه

هذه الجريدة ليست

بگزار بدهیم اونچسه برما

دعنا ندفع ما علينا

هست و برویم

ونذهب

بگزار الآن بدهم و شما دفعه

دعني ادفع الآن وانت

دیگر بدهید

تدفع مرة أخرى

متشکرم بگزار من بدهم

اشكرك دعني ان ادفع انا



در گردش

في الفسحة

امروز روز خوشی است

هذا يوم جميل !

دوست دارم که گردش کنم

احب ان اتفسح

برای تفریح مهیا بشوید

هيا بنا نتفسح

هر کجا بروم همراهم میثانی

اینها اذهب تأتي معي ؟

آری به همراه بودن تو حاضرم

نعم انا مستعد ان ارافقك

بفرما برویم باغ ملی

تفضل نذهب الى الحديقة العامة

آنجایه پیدا میشود	ماذا يوجد هناك ؟
وسائل آسایش هم نسیم	هناك يوجد اسباب الراحة
خوشی و بوئیک میباشد	و شمّ النسيم
ایا آن باغچه دور یا نزدیک	هل الحديقة بعيدة ام
است	قريبة
آری نزدیک بانک ملی	نعم انها قريبة بقرب
میباشد	المصرف (البانق) الملى
این باغچه بسیار خوش صفا	انها الحديقة جميلة ولا يوجد
است و نظیر او فقط در پایتخت	نظيرها في العواصم
های بزرگ پیدا میشود	الكبرى
نکاهی باین گلهای لطیف کن	انظر الى هذه الاوراد
و درختهای بلند	النضرة و الاشجار العالیه
گوشکات بچچء بلبل	السمع تغريد البلابل
خوش آوازا	الشجیه
بفرما زیر سایه این درخت	هیّا لتجلس تحت ظل هذه
بنشینیم بکقدری مه	الشجرة قليلا امام البركة

و نشاهد قوران الماء من
داخلها و سبغ البطح فيها
حقیقتة ان هذا المنظر
لیعجبني كثيراً
دریاچه کفراره آب و صرغ
آب را مشاهده بنائیم
الحق این منظر را بسیار
خوشی میدارم



بین محبوب و حبیبتها

یا عزیزتی رفقا بحالی
ماذا صنعت بحالك
اتلني حبتك یا عزیزتی
ای عزیزم رفقت کن بحالم
چه کردم بحال تو
ای عزیزم دوستی تو مرا تلف
کرد

لماذا؟ تحبني یا سیدی
لأنك ملیحة جداً
و أنت ایضاً ملیحة مثلي
فهل تحبيني انی
نعم یا سیدی اکثر من حبتك
از برای چه مرا دوست میداری
چونکه خیلی خوشگلی هستی
و شما هم مانند من خوشگلی
آیا تو مرا دوست میداری
آری ای آقا بیشتر از دوستی تو را

اذن ارجو منك شيئاً

پس خواشش دارم يك چیزی

از تو

وما ذلك الشيء يا سيدي ؟

وآن چه چیزی است ای آقا

نُجتم في الحديقة كل يوم

در باغچه هر روز جمع میشویم

في اي وقت نُجتم

در کدام هنگام جمع میشویم

نُجتم وقت العصر

هنگام عصر جمع میشویم

لا يمكن في ذلك الوقت

نیتوانم در آن هنگام

اذن بأي وقت تمكنين

پس در کدام هنگام میتوانی

وقت ان ينام والدي

هنگامی که پدرم میخوابد

منى ينام ابوك ؟

کی پدرت میخوابد ؟

كل يوم بعد الظهر

هر روز بعد از ظهر

الآن اين تذهبين

پس حالا کجا میروی

اريد ان اشترى باقة ورد

میتوانم يك دسته گل میخرم

من اي اقسام الورد تشتترين

از چه جور گل میخری

من الورد الأحمر الطيب

گل سرخ خوشبو



صورتك دعوة

— ١ —

حضرة الاخ العزيز .. مع تمام الاحترام نتقدم اليكم
بتصديع افكاركم ومضايقه من خواطر كالمسامية . بما يأتي بتاريخ
٩ رمضان وعندنا تأزف الساعة الرابعة . يمتد في صمارة
مدرسة انيساخة . تتدل شتمل من اناس تحبين المعارف
وشبان . هم من المرفة كخلاصة طهه المدينة : تل ذلك
للمذاكرة باسم يهود بالثمنه العامة . ويسبب انتشار المعارف
والعلوم . لهذا باسم المعارف نتقدم اليكم بطلب حضوركم
الشريف في الماخرين بالوقت الزور وباللحل المذكور . وبهذا
يدخل السرور على قلوب الماخرين اولاً . وتستفيد البلاد
من آرائكم ورسولوناتكم في هذا المقام . ثانياً الرجاء ان تتع
هذه الدعوة منكم موقع التبول . وبذلك تجملونا من
المسوفين . وانا نرفع لكم اعلی مراتب اخلاصنا الصميم
دامت ايامكم بالسعادة طافلة ما

صورت دعوت

— ۱ —

برادر عزیز .. بانهایت توقیر تصدیق افزای خاطر معرفت
مظاهر عالی میشود که بتاريخ ۹ شهر رمضان چهار ساعت
از دسته گذشته در عمارت مدرسه سعادت . انجمنی از
آقایان معارف خواه و جوانان دانش این ربرو شهر تشکیل
مییابند تا در امر که خیلی مایه نفع عموم و انتشار معارف
از مقام منبع جناب عالی نیز متمنی است که در وقت مزبور
بمحل مذکور تشریف آورده بر سرّت و بهجت حضار
ببفرمایند و حضور سعادت موفور و آراء شریف بتکمیل
آن محفل فرخنده را سبب شوند -- امید است که باجابت
این دعوت موفق شده دوستدار راقرین امتنان فرمایند --
در این ضمن مراتب خاوصی صمیمی خود را بجناب مستطاب
عالی ابلاغ میکنم . ایام سعادت مستدارم و بر قرار باد ما



قبول الدعوة

— ۲ —

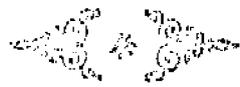
الآن وصلتني رقيمتكم الشريفة . ونظراً الى اني كثير
الرجبة بالأجماع والاقتران مع الاصحاب والاحباب ، اولاً .
والى ان لي عظيم الشوق بما يرضي الله . ثانياً : لهذا فاني فرح
ومنتبسط بدعوتكم هذه . لما فيها من اجتماع الاحباب وحضور
الاسباب ارجو ان لا يحدث ما يسبب التأخير لأني لكم
بهذا الوعد ولا اصدعكم اكثر من هذا ما

قبول دعوت

— ۲ —

صرقوم محترمه الآن زيارت شد واز اينكه باقتضای
دوستی و یگانگی بنده را بملاقات دوستان دعوت نموده
نهایت امتنان دارم بخواسته خدا شرفیاب خواهیم شد واز
ملاقات جنابعالی وصحبت ذمیرت دوستان کسب فرح

وسرور خوام نمورد و امید وارم کاری صفتك باعث توفيق
حقير در اينجا باشد رخ نهدك و اينها اين وعده نائن شوم
زياده تصديق نميدهد ما



الاعتذار في التأخير عن اجابة الدعوة

— ٣ —

انتهت اليّ بكل سرور وارتياح . رسالة المودة والحب
التي بعثتموها نحوي . اما الدعوة للاجتماع بالاصحاب
والاصدقاء التي شرفتموني بها . فهذه ما جعلتني اشكر لكم
اخلاصكم . ولكن مع الأسف ومع حال الشرق للاجتماع
بين ذكرتم وتمام الشوق للعصود على هذه الساعات من
الاجتماع بالرفقاء . عرض لي لسوء الحظ ما يوقني عن ذلك
لهذا فاني مع تمام الأسف اتقدم اليكم بالاعتذار وأعني العفو

هن ذلك . هذا واني ارجو ان لا اعرم من لذة شذا الاستمتاع
 في وقت آخر فيجبر مني ما انكسر في هذا . وان اخرج
 من هذه العريضة في وقت آخر لستم بذلك الوحدة الاخوية
 بيننا دائماً ؟



اعتذار در تأخیر اجابت دعوت

— — —

مراست که دوستانه آن جناب زینت ورود بخشید
 و دعوتی که برای دیدار احباء و دوستان فرموده بودید
 زاید الوصف مایه تشکر خاطر گردید ولی با وجود کمال میل
 و شوقی که باستفاضه صحبت با سعادت واستدراک ملاقات
 رفقا داشته و دارم بدبختانه کار مهمی در پیش آمده لهذا
 بامهاریت تأسف امیدوارم که تعذرت مرا قبوله و بلطف
 عظیم خود عفو فرمائید — باز هم رجا مندم که موافق شوم

در آتیه این صحرای ما را بحسن تلافی جبر آن نمایم و از عهدہ
این کار بخوبی بر ایم ایام بگمانگی مستدام باد ما



تمنیه مسافر

— ۴ —

روحي فداك : مع تمام الانس والارتياح اتقدم
لمزاحمة اوقاتكم الشريفة فاعرض لكم . اشد ما كان فرحنا
شديداً عندما سمعنا بأوبتكم من سفركم سالمين . ورجعتكم الى
وطنكم واحبابكم بعد تلك الفرقة الطويلة : سرورنا كثيراً
وفرحنا برجوعكم مشيعين ومستقبلين بالألطف الآلهية
والراحة بعد تلك المشقة والأذية . وبعد ان قررت اعينكم
باجتماعكم مع من تحبون من الأصدقاء والأقرباء . وطيبة
اوقاتكم وخاطركم . بذلك دامت أيام سعادتكم ما

تہنیت مسافر

- ۱ -

فدایت شوم . با کمال خوشحالی مزاحم اوقات شریف
 گردیده عرض میکنند از استماع آنکہ بحمد اللہ سالماً از
 مسافرت خود مراجعت کرده و بعد از آن ہمہ مفارقت
 ودوری تشریف فرمای موطن خویش شدہ اید نہایت
 مسرت و بہجت حاصل گردیدہ و خیلی خوشنودم کہ با بدرقہ
 الطاف الہیہ از مشقت و زحمت سفر رہائی پیدا کردہ
 و بدیدار خویشان و اقرباء و دوستان و رفقا چشمتان روشن
 و خاطر تان شاد و خرم شدہ است۔ ایام مسرت مستدام باد



صورۃ تعزیت

- ۵ -

جناب الاجل الاکرم . . . زید اقبالہ
 آلمنا ما تلقیناہ من الخیر الموحش فی وفاة المرحوم

اخيكم طاب ثراه . وبتمام الاسف وعلى الرغم منا . نتقدم اليكم
 بالتعزية والتسلية نسأله تعالى ان يعيضمكم عنه بالصبر الجميل
 وبالسلوان في هذا المصاب ما

صورت تعزيت

- ۵ -

جناب اجل على . . . زيد اقباله

خبر وحشت اثر فوت مرحوم اخوى طاب ثراه . مايه
 كمال اندوه و تحسر گرديده بانهايت افسوس وغم بجنابعلى
 تعزيت و تسليت ميگريم واز درگاه باري صبري جميل در
 اين مصيبت براي جنابعلى مسئلت ميكنم ما

جواب التعزيت

- ۶ -

جناب الامجد الاغر

وصلتني رسالتكم المشعرة على تعزيتي وبها اكسبتني

السلامى في هذه المصيبة التي « وبلا مبالغة » تركتني اسير
 المحنة والاذية لا أقدر ان أوفيكم تشكراتي وامتناني ارجو
 لكم عمراً طويلاً وسعادة من الله تعالى دائماً

جواب تعزيت

— ٦ —

جناب مجدت وعزت نصاب

نگارش بتهزيت آن جناب دائر اين داعي واصل
 گرديده ودر اين مصيبت عظمه كه بي اندازه خاطر مراد و چار
 اندوه و ملامت ساخته تسلي حاصل گشت با كمال امتنان از جناب الی
 شكر گزنام و اميد و ارم كه خداوند عمرى طويل بجنابعالى
 كرامت فرمايد

من والد لولده

— ٧ —

عزيزى و نور عيني — اعلم انك احلى الي من نفسي

ولا یخطر بفسکری من هو اعزّ و اعلیٰ علیّ منک لیت شهري
 افيصير مع هذه الحالة ان اكون محروما مما ارجوه منك
 مع انك بالغ الدرجة التي تعقد عليها الآباء الآمال لبلوغ
 اولادها اياها من العلم والمعرفة لامن الجلوس مع البطالين
 طبيعي انك لاتكون المقصّرین ما

از پدر پیر

— ۷ —

نور چشم عزیزم۔ بدان که تو را از حال خود شیرین تر دارم
 و کسی مانند تو در خیالم نمی گذرد آیارو است با چنین حالت که
 آنچه مقصود من است بعملی نیاید و آن رسیدن تو است
 بمراتب بزرگ که پدران خود را سرفراز نمائی همانا بلندی
 و بزرگی بدانش و بینش است که نه بنشستن بایکار ان البته
 کوتاهی نخواهی نمود ما



من ولد لوالده

— ۸ —

روحي فداك .. وجودي وكل ما عندي منك لا اعرف
من يتطلب لي الخير غيرك وانا عبد من عبيدك كيف لا اؤدي
واجب نعمة من شكره عين شكر الرب ويحسن بي ان اسكت
قاصراً واعترف عاجزاً حيث كنت مشغولاً بمطعمكم صغيراً
ومن نعم الله ان بقيت لي هذه النعمة كبيراً . ومن الضروري
ان احتفظ بها ارجو ان تقطعوا عني معلوماتكم على الدوام

از پسر پیدار

— ۸ —

فدايت شوم : هستی و نیستی من از شما و جز شما کسی
خیلی خواهی ندارم بنده از بندگانم چه گونه ادای شکرانه
نعمت کسی کنم که شکرانه او شکرانه پروردگار بهتر است
که زبان بندهم و اعتراف به عجز نماید چنانچه مشمول الطاف

آنجناب در کودکی بودم بفضلی خداوندی این نعمت در
بزرگی پاینده خواهد بود البته از احوال خود اطلاع
خواهید داد؟

صورة مکتوب

من طهران في ۰۰۰

حضرة الصديق المحترم ۰۰۰

بعد التحية ويزيد الاشواق لقد وصلت الى طهران
حاصمة ايران بعد ان بتنا ليلة في كرمانشاه واسترحنا قليلا في
همدان فوصلنا في الساعة الرابعة بعد الظهر فوجدناها بلدة
عظيمة كأنها من عواصم اوربا شوارعها كثيرة ومتسعة للغاية
ومبلطة بالاسفلت، فنادقها اجمية وفيها عدة دور سينمائية راقية،
وفي اكثر طرقها باصات من الطرز الحديث تنقل الركاب
للدخل والخارج بغاية الانتظام!

اما طقسها فهو معتدل اشبه بهواء بغداد الا انها اقل حرارة
وعلى بعد نصف ساعة بالسيارة في شمال طهران تقع شمراوات

مصیبت الطبقة الراقية والمتوسطة بل للشعب عموما حيث
 اجرة النقل لا تزيد على العشرة فلوس فهي اقرب من عالية
 لبنان الى بيروت فهي ذات الهواء الطلق والماء العذب
 والاشجار الباسقة فاعني لكم ايها الصديق ان تكونوا معنا
 بهذه النزهة الجميلة وفي الختام ارجو تبليغ تحياتي العاطرة الى
 عموم الاخوان والسلام

ترجمه

از طهران في ۰۰۰

دوست عزيز مكرم بنده

بعد از السلام وادارت مندی و اشتیاق در ساعتی سعید
 بطهران ورود نمودم که پای تخت ایران است پس از توقف
 یکشب در کرمانشاه و قدري در همدان استراحت کردم
 و وارد شدم بطهران ساعت چهار بعد از ظهر دیدم شهر بسیار
 بزرگی است گویا، از پای تختهای اروپا است خیابانهای آن
 بسیار پهن است بی اندازه و تمام آنها با اسفلت فرش شده

و مهمان خامهای آن بسیار خوش طرز و خوش منظر و در طهران
چندین سناها هست در کمال خوبی است در خیابانها
اتومبیلهای گرایه برای مسافرین در شهر و بیرون طهران
و هوای آن با کمال اعتدال است خیلی شبیه به هوای بغداد
است ولی قدری خرنک تر از هوای بغداد است و بقدر
مسافت نیم ساعت با اتومبیل طرف شمال طهران شمیرانات
هست اشخاص بزرگ و با ثروت و متوسطین بلکه برای هر کس
مایل باشد بجهت آنکه اجرت اتومبیل علاوه بر ده فلس
نمیشود و شمیران قریب تر است از عالیله لبنان تا بیروت
و آنجا دارای هوای خوش و آبخوش گوار و درختهای
خوش منظر پس ارزو میکنم ای دوست عزیزم که با ما
باشید درین گردش و تنزه خوش منظر . و در خانه استعدا
دارم که ادارت و اخلاص مرا به عموم دوستان و برادران
برسانید . والسلام

اتتهی